

هنجارهای منطقه‌ای و عرف بین‌الملل در شرق اروپا: بررسی حقوقی ادعاهای ارضی فدراسیون روسیه نسبت به اوکراین (مطالعه موردی: کریمه و شرق اوکراین)

آرش باقری^۱

زینب فرهمندزاد^۲

چکیده

این مقاله نقش هنجارهای منطقه‌ای و عرف بین‌الملل را در شرق اروپا در ارزیابی مشروعیت ادعاهای ارضی فدراسیون روسیه درباره اوکراین بررسی می‌کند. پرسش محوری آن است که آیا الگوهای رفتاری دولتها و نهادهای منطقه‌ای توانسته‌اند قاعده عرفی‌ای ایجاد کنند که مبنای حقوقی برای تغییر مرزها فراهم سازد یا خیر. چارچوب نظری پژوهش مبتنی بر تحلیل دو عنصر اساسی عرف بین‌الملل یعنی رفتار دولتها و

۱. دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل، دانشگاه جامع انقلاب اسلامی، تهران، ایران.

Email: arashbagheri@cuir.ac.ir

۲. استادیار، گروه حقوق بین‌الملل، دانشگاه جامع انقلاب اسلامی، تهران، ایران.

Email: Z.farahmandzad@cuir.ac.ir

اعتقاد حقوقی به الزامی بودن آن است که در پیوند با واکنش‌های منطقه‌ای و جهانی بررسی شده است. روش تحقیق به صورت توصیفی — تحلیلی و بر پایه تحلیل اسنادی (آراء دیوان بین‌المللی دادگستری، قطعنامه‌های سازمان ملل، بیانیه‌های دولتی و آثار دکترینال) انجام شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که هرچند برخی الگوهای رفتاری تکرارشونده در سطح منطقه مشاهده می‌شود، فقدان اجماع مؤثر و مخالفت گسترده جامعه بین‌المللی مانع از تبدیل این رفتارها به قاعده عرفی الزام‌آور شده است. مقله در پیلان پیشنهاد می‌کند که سازوکارهای حقوقی و نهادی در سطح منطقه‌ای و جهانی برای تقویت سیاست عدم شناسایی و مقابله با الحاق‌های اجباری توسعه یابند.

کلیدواژه‌ها:

عرف بین‌الملل، هنجارهای منطقه‌ای، تمامیت ارضی، الحاق کریمه، نووروسیا.

۱. مقدمه و بیان مسئله

عرف بین‌الملل به‌عنوان یکی از منابع اصلی حقوق بین‌الملل، نقشی اساسی در شکل‌گیری، تفسیر و اجرای قواعد حاکم بر رفتار دولت‌ها ایفا می‌کند. براساس بند (ب) ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، عرف حقوقی ناشی از رویه مستمر دولت‌ها، در کنار عقیده حقوقی^۱، به‌عنوان منبع الزام‌آور تلقی می‌شود. به‌ویژه در مناطقی که تنش‌های ژئوپلیتیکی، تاریخی و فرهنگی به‌شدت در تعاملات دولت‌ها تأثیرگذارند، عرف منطقه‌ای گاه می‌تواند به‌عنوان مکمل یا حتی چالش‌برانگیز در برابر قواعد جهانی عمل کند.

منطقه شرق اروپا پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، با مجموعه‌ای از منازعات سرزمینی، تحولات هویتی، و تلاش برای بازتعریف مرزهای جغرافیایی مواجه شده است. در این میان، روندهای عرفی شکل‌گرفته در این فضا، با ترکیبی از سابقه تاریخی (نظیر مفهوم «نووروسیا»)، رقابت‌های قدرت‌های منطقه‌ای، و خلأ نهادی حقوقی، به یکی از مهم‌ترین بسترهای تحلیل تعارضات بین‌المللی تبدیل شده‌اند.

در بحران اخیر میان روسیه و اوکراین نیز، نقش عرف بین‌الملل و رویه‌های منطقه‌ای در مشروعیت‌بخشی به اقدامات دولت‌ها یا در تقابل با حقوق بین‌الملل عمومی، قابل توجه است. روسیه با تکیه بر برخی مفاهیم تاریخی و هویتی، تلاش کرده است نوعی مشروعیت عرفی برای اقدامات خود قائل شود، حال آن‌که جامعه بین‌المللی بر لزوم رعایت عرف تثبیت‌شده جهانی در خصوص منع الحاق سرزمینی از طریق زور تأکید دارد. این کنکاش حقوقی با بررسی مفاهیم نظری عرف، تحلیل تطبیقی هنجارهای منطقه‌ای در شرق اروپا و تأثیر آن‌ها بر چارچوب‌های حقوق بین‌الملل عمومی، به دنبال آن است تا نقش و جایگاه این هنجارها را در بحران اوکراین از منظر حقوقی مورد ارزیابی قرار دهد.

فزون بر آنچه پیش‌تر ذکر شد، شایان توجه است که تمایز میان عرف جهانی و عرف منطقه‌ای، همواره یکی از چالش‌های نظری در حقوق بین‌الملل عمومی به‌شمار می‌آید. کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد در گزارش‌های اخیر خود تأکید کرده است که عرف جهانی زمانی شکل می‌گیرد که رویه دولت‌ها در سطحی گسترده و همراه با باور به الزام حقوقی آن به وجود آید، درحالی‌که عرف منطقه‌ای ممکن است تنها میان گروهی خاص از دولت‌ها با پیوندهای تاریخی، فرهنگی یا سیاسی مشترک ایجاد گردد (International Law Commission, ۲۰۱۸). اهمیت این تمایز زمانی دوچندان می‌شود که رفتار عرفی منطقه‌ای با قواعد تثبیت‌شده بین‌المللی در تعارض قرار گیرد. همان‌گونه که در بحران اوکراین و ادعاهای فدراسیون روسیه مشاهده می‌شود.

در این زمینه، برخی از پژوهشگران حقوق بین‌الملل بر این باورند که عرف منطقه‌ای تنها در صورتی می‌تواند به‌قاعده‌ای الزام‌آور تبدیل شود که نه تنها میان دولت‌های منطقه مورد پذیرش باشد، بلکه مخالفت مؤثری نیز از سوی دولت‌های دیگر وجود نداشته باشد. به‌بیان‌دیگر، مخالفت مستمر و آشکار دولت‌های خارج از منطقه می‌تواند مانع از شکل‌گیری قاعده‌ای عرفی در سطح بین‌المللی گردد (Saganek, ۲۰۱۰:۷۳). از آنجاکه اکثریت قاطع کشورهای عضو سازمان ملل متحد، از جمله در قالب قطعنامه شماره ۶۸/۲۶۲ مجمع عمومی، با الحاق کریمه به روسیه مخالفت کرده‌اند، نمی‌توان ادعا کرد که چنین روندی به خلق قاعده عرفی منطقه‌ای مشروع انجامیده باشد.

از منظر دیگری، گفتمان‌های تاریخی و سیاسی نیز می‌توانند نقش مهمی در شکل‌گیری عرف ایفا نمایند. به‌کارگیری مکرر مفاهیمی نظیر «نوروسیا»^۱ در بیانیه‌ها و رسانه‌های

۱. از گفتمان‌های خارجی فدراسیون روسیه نسبت به قلمروهایی در اروپای شرقی که دارای پیوند تاریخی، هویتی و فرهنگی با این کشور هستند. نوروسیا یا روسیه جدید آرمان اتحاد «جمهوری‌های خلقی» ذیل حاکمیت مسکو را دنبال می‌کند و جمهوری‌های خلق دونباس و دونتسک مصادیقی از آن هستند.

رسمی روسیه، نشان‌دهنده تلاشی هدفمند برای بازسازی مشروعیت تاریخی و هویتی اقدامات این کشور است؛ اما در غیاب مبانی شکلی و ماهوی حقوق بین‌الملل، این مفاهیم فاقد اثر الزام‌آور تلقی می‌شوند (Weller, ۲۰۰۹, pp. ۱۱۵-۱۱۷).

علاوه بر این، تحلیل تحولات عرفی در مناطق بحران‌زده همچون شرق اروپا نباید محدود به مطالعات نظری صرف باشد. بررسی رویه نهادهای منطقه‌ای مانند سازمان امنیت و همکاری اروپا، شورای اروپا، و حتی سازمان پیمان امنیت جمعی^۱، در کنار مواضع رسمی دولت‌ها، می‌تواند تصویری روشن از فرایند تکوین یا تضعیف عرف در این منطقه ارائه دهد (Gray, ۲۰۱۸, p. ۱۳۴).

۲. ادبیات موضوع و پیشینه

بررسی اختلافات ارضی میان روسیه و اوکراین در پرتو عرف بین‌الملل، نیازمند تبیین مبانی نظری مربوط به «عرف» و «هنجارهای منطقه‌ای» است. عرف بین‌الملل از دو عنصر تشکیل می‌شود: نخست، رفتار مستمر و عمومی دولت‌ها^۲ و دوم، اعتقاد به الزام حقوقی. تنها در صورت اجتماع این دو عنصر است که می‌توان از شکل‌گیری قاعده عرفی سخن گفت.

در کنار عرف عام، هنجارهای منطقه‌ای نیز در حقوق بین‌الملل پذیرفته شده‌اند. ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری تصریح دارد که عرف منطقه‌ای می‌تواند مبنای حقوقی الزام‌آور برای دولت‌های خاصی باشد، مشروط بر آنکه رفتار منظم و پذیرش عمومی دولت‌های منطقه نسبت به آن وجود داشته باشد. از این رو، برای تحلیل شرق اروپا باید بررسی کرد که آیا کنش‌ها و واکنش‌های کشورهای این حوزه توانسته‌اند به سطحی از «رویه مستمر و مشترک» برسند یا خیر.

۱. Collective Security Treaty Organization

۲. Sstate practice

مبانی نظری تمامیت ارضی نیز نقش کلیدی دارد. اصل منع توسل به زور و احترام به مرزهای بین‌المللی، ستون فقرات نظام معاصر حقوق بین‌الملل است. براساس منشور ملل متحد (مواد ۲ و ۵۱)، تغییر مرزها جز در صورت رضایت آزادانه یا اعمال حق تعیین سرنوشت در شرایط خاص، فاقد مشروعیت حقوقی است. بنابراین، ادعای روسیه مبنی بر الحاق کریمه یا حمایت از جنبش‌های جدایی‌طلب در شرق اوکراین، بلید در پرتو این اصول تحلیل گردد.

افزون بر این، نقش نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای در فرایند عرف‌سازی نباید نادیده گرفته شود. واکنش سازمان ملل متحد، اتحادیه اروپا و سازمان امنیت و همکاری اروپا، می‌تواند شاخص مهمی از وجود یا فقدان باشد. نظریه‌های حقوقی نیز در این زمینه بر دو رویکرد اصلی تأکید دارند:

۱. رویکرد اثبات‌گرا که بر رفتار عینی دولت‌ها و تکرار آن‌ها به‌عنوان مبنای عرف تکیه دارد.
 ۲. رویکرد هنجاری که عنصر ذهنی (اعتقاد به الزام) و مواضع رسمی دولت‌ها را تعیین‌کننده می‌داند.
- جمع‌بندی مبانی نظری فوق نشان می‌دهد که برای اثبات قاعده عرفی در شرق اروپا باید سه پرسش کلیدی پاسخ داده شود:

- * آیا رویه‌های دولتی مداوم و منسجمی در تأیید یا رد تغییر مرزها وجود دارد؟
- * آیا این رویه‌ها با عنصر ذهنی «اعتقاد به الزام حقوقی» همراه بوده‌اند؟
- * آیا سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای به‌عنوان بازتاب جامعه بین‌المللی، این ادعاها را مشروعیت بخشیده یا رد کرده‌اند؟

۲-۱. مبانی نظری

عرف بین‌الملل، یکی از مهم‌ترین و کهن‌ترین منابع حقوق بین‌الملل عمومی محسوب

می‌شود که بدون نیاز به تصویب صریح یا رضایت مکتوب دولت‌ها، می‌تواند تعهدات الزام‌آور حقوقی ایجاد کند. براساس بند (ب) ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، عرف متشکل از دو عنصر اساسی است: نخست، رویه عمومی دولت‌ها^۱ که باید گسترده، منظم و مستمر باشد؛ دوم، عقیده حقوقی که نمایانگر باور دولت‌ها به الزامی بودن آن رویه در قالب قاعده حقوقی است.

برخلاف معاهدات که بر مبنای رضایت دو یا چند دولت به‌صورت صریح و مکتوب شکل می‌گیرند، قواعد عرفی می‌توانند در اثر تکرار و پذیرش ضمنی رویه‌های رفتاری دولت‌ها، بدون رضایت فردی هر دولت، به‌صورت کلی الزام‌آور شوند. این ویژگی عرف، به آن اجازه می‌دهد حتی برای دولت‌هایی که به یک معاهده خاص نپیوسته‌اند، تولید تعهد حقوقی کند. به‌عنوان نمونه، هرچند فدراسیون روسیه عضو دیوان کیفری بین‌المللی و اساسنامه رم نیست، اما قواعد عرفی مرتبط با منع توسل به زور، تمامیت ارضی، و حتی عناصر تشکیل‌دهنده تجاوز مسلحانه می‌توانند به‌صورت مستقل بر اقدامات این دولت اعمال شوند. (Cassese, ۲۰۰۵, pp. ۱۵۶-۱۵۷; Crawford, ۲۰۱۲, p. ۷۴۶)

از سوی دیگر، برخی حقوقدانان بر نقش عرف منطقه‌ای تأکید کرده‌اند؛ عرفی که ممکن است تنها میان مجموعه‌ای از دولت‌های خاص با زمینه‌های تاریخی، فرهنگی یا سیاسی مشترک شکل گیرد. این نوع عرف، در صورتی که بتواند اثبات شود که دولت‌های ذی‌ربط آن را پذیرفته‌اند و نسبت به آن تعهد احساس می‌کنند، می‌تواند در تحلیل‌های حقوقی، به‌ویژه در مواردی که معاهده‌ای ناظر بر موضوع نیست، نقش مؤثری ایفا کند.

در بحران اوکراین، هرچند معاهداتی مانند منشور ملل متحد و اساسنامه رم مبنای ارزیابی حقوقی قرار گرفته‌اند، اما نقش قواعد عرفی، به‌ویژه در تعیین حدود مشروعیت اقدامات بازیگران منطقه‌ای، بسیار برجسته است. تحلیل تداوم یا تغییر رویه‌ها، پذیرش یا اعتراض دولت‌ها، و شکل‌گیری یک اجماع حقوقی (یا فقدان آن) درباره بحران کریمه، می‌تواند

معیاری برای سنجش اعتبار و کارکرد عرف بین‌الملل در این منازعه باشد.

۲-۲. پیشینه پژوهش

<p>نتیجه می‌گیرد که الحاق کریمه نقض مستقیم اصل منع توسل به زور و اصل تمامیت ارضی است و هیچ رویه‌ای برای مشروعیت‌بخشی به آن وجود ندارد.</p>	<p>آیا الحاق کریمه با اصول حقوق بین‌الملل سازگار است؟</p>	<p>کرافورد^۱ (۲۰۱۵) - تحلیل حقوقی</p>
<p>نشان می‌دهد که شرایط اعمال «تعیین سرنوشت بیرونی» (سرکوب شدید یا استعمار) وجود نداشته و استناد روسیه فاقد مبنای عرفی است.</p>	<p>آیا روسیه می‌تواند به اصل تعیین سرنوشت برای الحاق کریمه استناد کند؟</p>	<p>میلانویک^۲ (۲۰۱۵) - تحلیل دکترینال</p>
<p>اثبات می‌کند که قطعنامه‌های مجمع عمومی (به‌ویژه قطعنامه ۲۶۲/۶۸) بازتاب عقیده حقوقی عام علیه الحاق هستند و مانع عرف‌سازی منطقه‌ای به نفع روسیه شدند.</p>	<p>واکنش سازمان ملل به بحران اوکراین چه جایگاهی در عرف بین‌المللی دارد؟</p>	<p>گران^۳ (۲۰۱۷) - مطالعه موردی</p>
<p>نشان می‌دهد که سیاست تحریم‌ها و عدم شناسایی اتحادیه اروپا مانع شکل‌گیری</p>	<p>واکنش اتحادیه اروپا چه اثری بر روند عرفی شرق اروپا داشته است؟</p>	<p>پیترز^۴ (۲۰۱۸) - تحلیل مقایسه‌ای</p>

۱. Crawford
۲. Milanovic
۳. Grant
۴. Peters

رویه‌ای شد که بتواند به عرف منطقه‌ای مشروعیت‌دهنده تغییر مرزها تبدیل شود.		
نتیجه می‌گیرد که در کوزوو اجماع منطقه‌ای و مداخله سازمان ملل وجود داشت، درحالی‌که در کریمه چنین مشروعیتی وجود نداشته و قیاس روسیه مردود است.	آیا نمونه کوزوو قابل مقایسه با کریمه است؟	ویلر ^۱ (۲۰۱۹) - تحلیل اسنادی
پیشنهاد می‌دهند که ترکیب سازوکارهای منطقه‌ای و جهانی (شورای امنیت و مجمع عمومی) برای حمایت از تمامیت ارضی اوکراین ضروری است.	چه مبانی حقوقی برای مقابله با اشغال روسیه وجود دارد؟	تسیبولنکو و سایاپین ^۲ (۲۰۲۰) - تحلیل نظری
تحلیل رویه دیوان بین‌المللی دادگستری (به‌ویژه قضیه نامیبیا و دیوار حائل) ثابت می‌کند که اصل عدم شناسایی، یک قاعده عرفی تثبیت‌شده است و کریمه نیز مشمول آن می‌شود.	دیوان بین‌المللی دادگستری چه موضعی نسبت به تغییرات اجباری مرزی دارد؟	تامز و بیجورج (۲۰۲۱) - تحلیل رویه قضایی

۳. روش پژوهش

این پژوهش از نوع توصیفی-تحلیلی است و هدف آن واکاوی ابعاد حقوقی ادعاهای ارضی فدراسیون روسیه نسبت به اوکراین در پرتو عرف بین‌الملل و هنجارهای منطقه‌ای

۱. Weller

۲. Tsybulenko & Sayapin

شرق اروپاست.

۱. چارچوب کلی روش‌شناسی:

با توجه به ماهیت موضوع، روش تحقیق مبتنی بر تحلیل کیفی و اسنادی است. به این معنا که داده‌های اصلی از اسناد رسمی بین‌المللی (منشور ملل متحد، قطعنامه‌های مجمع عمومی، آراء دیوان بین‌المللی دادگستری، بیانیه‌های سازمان امنیت و همکاری اروپا و اتحادیه اروپا) و نیز متون دکترین معتبر گردآوری و سپس براساس چارچوب نظری عرف بین‌الملل تحلیل شده‌اند.

۲. ابزار گردآوری داده‌ها

منابع گردآوری داده‌ها شامل: اسناد حقوقی الزام‌آور (منشور ملل متحد، معاهدات مرتبط)، قطعنامه‌ها و بیانیه‌های غیرالزام‌آور (به‌ویژه قطعنامه ۲۶۲/۶۸ مجمع عمومی)، آراء و رویه قضایی بین‌المللی (از جمله قضایای نامیبیا، دیوار حائل و سکوی نفتی)، بیانیه‌ها، مواضع رسمی دولت‌ها و نهادهای منطقه‌ای، آثار دکترین و مطالعات علمی-پژوهشی در حوزه عرف و تمامیت ارضی می‌باشند.

۳. جامعه و نمونه پژوهش

جامعه پژوهش کلیه منابع و داده‌های حقوقی و سیاسی مربوط به اختلافات ارضی میان روسیه و اوکراین است. با این حال، نمونه پژوهش به‌طور خاص بر دو پرونده اصلی یعنی الحاق کریمه (۲۰۱۴) و منازعات شرق اوکراین (دونتسک و لوہانسک) متمرکز شده است تا امکان تحلیل عمیق‌تری فراهم گردد.

۴. شیوه تجزیه و تحلیل داده‌ها

تحلیل داده‌ها بر پایه‌ی الگوی دو عنصری عرف بین‌الملل (رفتار دولت‌ها و اعتقاد به الزام حقوقی) انجام شده است. بدین صورت که نخست، الگوهای رفتاری دولت‌ها و سازمان‌های منطقه‌ای در شرق اروپا شناسایی و دسته‌بندی شده‌اند؛ سپس در مرحله دوم، مواضع رسمی و واکنش‌های حقوقی بین‌المللی به‌عنوان شاخصی از عرف عام مورد بررسی قرار گرفته است. در نهایت، یافته‌ها با رویه قضایی بین‌المللی و نظریات مقایسه شده تا اعتبار حقوقی یا عدم اعتبار ادعاهای روسیه مشخص گردد.

۵. نوآوری روش‌شناختی

ویژگی نوآورانه پژوهش در آن است که صرفاً به تحلیل اسناد یا رویه دولت‌ها بسنده نکرده، بلکه تعامل میان عرف منطقه‌ای و عرف جهانی را در قالب یک مطالعه موردی بررسی کرده است. این رویکرد امکان می‌دهد تا علاوه بر شناخت محدودیت‌های عرف در حل اختلافات ارضی، ظرفیت نهادهای منطقه‌ای در شکل‌دهی یا تضعیف قواعد عرفی نیز روشن گردد.

۴. یافته‌های پژوهش

۴-۱. جایگاه رویه قضایی در شناسایی و توسعه عرف بین‌الملل

یکی از مهم‌ترین ابزارهای شناسایی و تکوین قواعد عرفی در حقوق بین‌الملل، رویه قضایی نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه دیوان بین‌المللی دادگستری است. گرچه دیوان نقش قانون‌گذار ندارد، اما با تحلیل رویه دولت‌ها و بررسی وجود دو عنصر اساسی عرف (یعنی رویه عمومی و منظم دولت‌ها و عقیده حقوقی) در پرونده‌های خاص، نقش مستقیمی در

شفاف‌سازی، توسعه و تثبیت قواعد عرفی ایفا می‌کند. دیوان در موارد متعددی، به‌ویژه در فقدان قواعد قراردادی، بر عرف تکیه کرده و آن را به‌عنوان مبنای رأی خود مورد استناد قرار داده است؛ امری که موجب گسترش اقتدار مفهومی و عملی عرف در حقوق بین‌الملل شده است.

یکی از برجسته‌ترین نمونه‌ها در این زمینه، رأی دیوان در قضیه «نیکاراگوئه علیه ایالات متحده آمریکا» در سال ۱۹۸۶ است. دیوان در این پرونده تأکید کرد که ممنوعیت توسل به زور، جدای از منشور ملل متحد، به‌عنوان یک قاعده عرفی الزام‌آور برای تمام دولت‌ها قابل شناسایی است. در این رأی، دیوان صراحتاً بیان داشت که حتی اگر دولتی عضوی از یک معاهده خاص نباشد، در صورتی که شواهد کافی از وجود رویه مستمر دولت‌ها و باور به الزامی بودن آن وجود داشته باشد، قاعده عرفی می‌تواند بر آن دولت اعمال شود (International Court of Justice, ۱۹۸۶, paras. ۱۷۲-۱۹۰; Cassese, ۲۰۰۵, pp. ۱۵۶-۱۵۷).

رویه قضایی دیوان همچنین به تعیین حدود و چهارچوب دقیق عناصر عرف کمک می‌کند. به‌عنوان مثال، دیوان در قضیه سکوی نفتی (Oil Platforms Case, ۲۰۰۳) میان ایران و ایالات متحده، بار دیگر به بررسی معیارهای اثبات عرف پرداخت و تأکید نمود که وجود یک رویه متفرق یا ناقص، یا عدم اثبات عنصر عقیده حقوقی، می‌تواند مانع از شناسایی یک قاعده عرفی شود. این نوع تحلیل‌های دقیق از سوی دیوان، به محققان و دیپلمات‌ها در تشخیص معیارهای اثبات عرف در موضوعات پیچیده، ابزار مفهومی مهمی ارائه می‌دهد (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۲۳-۲۵; Corten, ۲۰۲۱, pp. ۸۹-۹۱).

نقش دیوان تنها محدود به شناسایی عرف موجود نیست، بلکه در بسیاری موارد، تفسیر دیوان از رفتار دولت‌ها، منجر به تثبیت رویه و حتی گاهی توسعه تدریجی قواعد عرفی شده است. از این منظر، رأی دیوان نه صرفاً انعکاس‌دهنده عرف، بلکه بخشی از فرایند شکل‌گیری و تحول آن نیز می‌باشد. این ویژگی دیوان، به‌ویژه در شرایطی که

توافقات قراردادی محدود یا غیرقابل اجرا هستند، اهمیت بیشتری می‌یابد. در نتیجه، مطالعه و تحلیل آراء دیوان بین‌المللی دادگستری، عنصری جدایی‌ناپذیر از بررسی هرگونه قاعده عرفی در حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود.

۴-۲. رابطه میان عرف و معاهده: هم‌پوشانی و تعارض

رابطه میان عرف بین‌الملل و معاهدات، یکی از مباحث بنیادین در تئوری حقوق بین‌الملل است. درحالی‌که معاهدات براساس توافق صریح و مکتوب دولت‌ها شکل می‌گیرند، عرف محصول رویه مستمر و عقیده حقوقی آنان است؛ باین‌حال، این دو منبع می‌توانند در مواردی هم‌پوشانی داشته باشند یا حتی در تعارض قرار گیرند. بسیاری از قواعد حقوق بین‌الملل ابتدا به‌صورت عرفی پدید آمده و سپس در قالب معاهدات تدوین شده‌اند؛ و گاه نیز معاهدات می‌توانند زمینه‌ساز عرف جدیدی شوند، به‌ویژه زمانی که گستره پذیرش و اجرای آن‌ها بسیار بالا باشد (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۲۴-۲۷).

در مواردی که یک قاعده هم در معاهده و هم در عرف وجود دارد، دولت‌هایی که به معاهده نپیوسته‌اند همچنان ممکن است به واسطه عرف به آن قاعده متعهد باشند. برای نمونه، اصل منع استفاده از زور، اگرچه در ماده ۲(۴) منشور ملل متحد تصریح شده، اما دیوان بین‌المللی دادگستری در آراء متعدد تأکید کرده است که این اصل به‌عنوان یک قاعده عرفی نیز الزام‌آور است. حتی در مواردی که یک دولت عضو معاهده نیست، همچون ایالات متحده در قضیه دیوار حائل، دیوان همچنان براساس عرف بین‌الملل اصول را بر آن دولت اعمال کرده است (International Court of Justice, Advisory Opinion, ۲۰۰۴).

از سوی دیگر، امکان تعارض میان عرف و معاهده نیز وجود دارد، به‌ویژه زمانی که قواعد عرفی در حال تحول باشند یا معاهده‌ای با هنجارهای عرفی متأخر رویه‌رو گردد.

در پرونده فلات قاره دریای شمال (۱۹۶۹)^۱، دیوان بین‌المللی دادگستری به‌صراحت اشاره کرد که همه مفاد معاهده‌ای الزام‌آور برای طرف‌های دیگر نیستند، مگر آن‌که آن مفاد به‌قاعده‌ای عرفی تبدیل شده باشند. این بدان معناست که مفاد یک معاهده می‌تواند صرفاً میان طرف‌های آن الزام‌آور باشد، مگر آن‌که براساس رویه گسترده و عقیده حقوقی تبدیل به عرف شده باشد (International Court of Justice, ۱۹۶۹, paras. ۷۱-۷۴).

همچنین، در مواردی ممکن است قواعد عرفی از مفاد یک معاهده پیشی گیرند یا بر آن اثرگذار شوند. به‌عنوان مثال، رأی دیوان در قضیه «مصونیت قضایی دولت‌ها»^۲ (Jurisdictional Immunities of the State Germany v. Italy, ۲۰۱۲)، نشان می‌دهد که حتی در غیاب توافق صریح در معاهده، تعهدات عرفی می‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ای در حل و فصل اختلافات ایفا کنند. در این پرونده، دیوان تصریح کرد که عرف بین‌الملل، اصل مصونیت دولت‌ها از صلاحیت قضایی را صرف‌نظر از وجود یا عدم وجود معاهده، تضمین می‌کند (International Court of Justice, ۲۰۱۲, para. ۷۸).

۳-۴. عرف جدید و عرف مخالف در حقوق بین‌الملل

در فرآیند پویای شکل‌گیری و تحول عرف در حقوق بین‌الملل، مفاهیمی چون «عرف

۱. قضیه «فلات قاره دریای شمال» (۱۹۶۹) از مهم‌ترین آراء دیوان بین‌المللی دادگستری در تبیین عرف بین‌الملل به‌شمار می‌رود. دیوان در این پرونده معیارهای اصلی برای شکل‌گیری عرف را مشخص ساخت و تأکید کرد که صرف تکرار رفتار دولت‌ها کافی نیست، بلکه این رفتار باید همراه با اعتقاد حقوقی به الزامی بودن آن باشد. اهمیت این رأی در آن است که مبنای بسیاری از تحلیل‌های بعدی در خصوص عرف بین‌الملل، از جمله در ارزیابی مشروعیت ادعاهای ارضی، قرار گرفته است.

۲. دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه «مصونیت‌های قضایی دولت» (۲۰۱۲) اعلام کرد که حتی در برابر ادعاهای نقض جدی حقوق بین‌الملل بشردوستانه نیز اصل مصونیت دولت در محاکم داخلی باید رعایت شود. این رأی نشان می‌دهد که قواعد امره لزوماً موجب کنار گذاشتن مصونیت دولت‌ها نمی‌شوند.

جدید)^۱ و «عرف مخالف»^۲ جایگاه ویژه‌ای دارند. این مفاهیم نشان‌دهنده آن‌اند که عرف نه تنها از گذشته به حال منتقل می‌شود، بلکه در شرایط خاصی می‌تواند تغییر یابد، و حتی در برابر پذیرش جمعی، برخی دولت‌ها می‌توانند به‌صورت مستمر و مؤثر مخالفت خود را اعلام کنند و از شمول آن قاعده خارج بمانند. این دو مفهوم، بیانگر آن‌اند که حقوق بین‌الملل عرفی، هم بازتاب‌دهنده اجماع، و هم فضای چانه‌زنی میان دولت‌هاست.

عرف جدید، زمانی پدید می‌آید که تعداد قابل توجهی از دولت‌ها رفتاری نوین را به‌صورت منظم و گسترده اتخاذ کرده، و آن را مبتنی بر الزام حقوقی بدانند. نمونه کلاسیک آن، تغییر در رویه دولت‌ها نسبت به حق تعیین سرنوشت مردمان مستعمره در دوران پس از جنگ جهانی دوم است که با گذر زمان و اجماع رفتاری دولت‌ها، به عرفی الزام‌آور بدل شد. در این فرایند، اسناد غیرالزام‌آوری چون قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی نیز نقشی شتاب‌دهنده ایفا کردند؛ اگرچه خود سند معاهده نبود، اما توانست باور حقوقی دولت‌ها را تقویت و به شکل‌گیری عرف جدید کمک کند (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۸۹-۹۱; Boyle & Chinkin, ۲۰۰۷, pp. ۲۵۲-۲۵۴).

از سوی دیگر، اصل «اعتراض‌کننده مستمر» نیز در فقه‌القضای بین‌المللی پذیرفته شده است. براساس این اصل، چنانچه دولتی از آغاز و به‌صورت مستمر و آشکار با شکل‌گیری قاعده‌ای عرفی مخالفت کند، ممکن است از شمول آن قاعده معاف گردد. این موضوع در قضیه (Asylum, ۱۹۵۰) میان پرو و کلمبیا توسط دیوان بین‌المللی دادگستری مورد بحث قرار گرفت. دیوان در آن پرونده بر اهمیت پذیرش عمومی و استناد کافی به رویه دولت‌ها تأکید نمود، و اینکه یک دولت نمی‌تواند صرفاً براساس رویه خاص خود، قاعده‌ای را تحمیل یا رد کند، مگر آنکه مخالفتش مستمر، روشن و ثبت‌شده باشد (ICJ, ۱۹۵۰, pp. ۲۶۶-۲۶۸; Villiger, ۱۹۹۷, pp. ۳۱-۳۴).

باین حال، کارایی اصل اعتراض‌کننده مستمر در عصر مدرن محل تردید است؛ به‌ویژه در زمینه قواعد آمره که به‌صورت عام‌الشمول تلقی می‌شوند و حتی مخالفت دولت‌ها

۱. Emerging custom
 ۲. Persistent objector

نمی‌تواند از شمول آن‌ها بکاهد. برای مثال، ممنوعیت شکنجه یا تجاوز سرزمینی از جمله قواعدی‌اند که حتی در صورت مخالفت رسمی یک دولت، همچنان بر آن الزام‌آور خواهند بود. به همین جهت، اصل اعتراض‌کننده مستمر بیشتر در حوزه‌های تخصصی و غیرآمره قابل اعمال است.

در مجموع، شناخت مکانیسم‌های شکل‌گیری عرف جدید و چگونگی اعتراض مستمر، در تحلیل بحران‌هایی چون الحاق کریمه به روسیه اهمیت بالایی دارد؛ چراکه تحلیل دقیق مواضع دولت‌ها، زمان‌بندی اعتراض‌ها، و استمرار آن‌ها، می‌تواند نشان دهد که آیا قاعده‌ای عرفی واقعاً شکل گرفته یا خیر. این موضوع در مواجهه با ادعاهای روسیه در مورد مشروعیت منطقه‌ای اقدام خود، نقشی کلیدی ایفا می‌کند (Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۰۵-۳۰۷; Corten, ۲۰۲۱, pp. ۱۱۹-۱۲۳). (۳۰۷)

در مجموع، رابطه میان عرف و معاهده‌نه ایستا، بلکه پویا و وابسته به شرایط بین‌المللی، میزان پذیرش دولت‌ها، و تحولات حقوقی است. تلاقی این دو منبع می‌تواند به انسجام حقوق بین‌الملل کمک کند یا در صورت تعارض، زمینه‌ساز اختلافات حقوقی گردد. از این منظر، تحلیل دقیق این تعامل در موضوعات خاص، مانند بحران اوکراین، ضروری است؛ چرا که برخی از دولت‌ها ممکن است به تعهدات عرفی استناد کنند، حتی در شرایطی که عضوی از معاهدات خاص نباشند (Corten, ۱۹۹۷, pp. ۱۳-۱۵; Villiger, ۲۰۲۱, pp. ۱۰۱-۱۰۴).

۴-۴. عرف منطقه‌ای در بحران‌های پساشوروی: مطالعه موردی شرق اروپا

عرف منطقه‌ای یکی از مفاهیم مهم و درعین‌حال بحث‌برانگیز در حقوق بین‌الملل عمومی است که در بسترهای خاص جغرافیایی، تاریخی و سیاسی شکل می‌گیرد. برخلاف عرف جهانی که نیازمند اجماع گسترده میان دولت‌هاست، عرف منطقه‌ای

می‌تواند میان گروهی از دولت‌های دارای پیشینه، فرهنگ یا دغدغه‌های امنیتی مشترک ایجاد شود، مشروط بر آن‌که رویه مستمر و منظم و اعتقاد حقوقی در میان این دولت‌ها نسبت به قاعده مورد نظر وجود داشته باشد. پرسش اصلی این است که آیا در بستر بحرانی شرق اروپا، به‌ویژه در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، چنین عرف منطقه‌ای در موضوعاتی چون تمامیت ارضی یا حمایت از اقلیت‌های قومی پدید آمده است یا خیر؟

از منظر حقوق بین‌الملل، برای شناسایی یک قاعده عرفی منطقه‌ای، وجود حداقل دو شرط ضروری است: نخست، رفتار منسجم و مستمر دولت‌های منطقه؛ دوم، عدم مخالفت مؤثر دولت‌های خارج از منطقه با آن رفتار. به‌بیان دیگر، حتی اگر چند دولت منطقه‌ای نسبت به قاعده‌ای رویه‌مند و متقاعد باشند، مخالفت آشکار و پیوسته دیگر دولت‌ها می‌تواند مانع از ارتقای آن به قاعده عرفی گردد (Saganek, ۲۰۱۵, p. ۷۳; Thirlway, ۲۰۱۹, pp. ۶۳-۶۴).

در مورد شرق اروپا، بسیاری از منازعات پساکمونستی، به‌ویژه در گرجستان (آبخازیا و اوستیای جنوبی)، مولداوی (ترانسینیستریا)، و اوکراین (کریمه، دونتسک و لوهانسک)، حاوی الگوهای رفتاری نسبتاً مشابهی از سوی برخی دولت‌های منطقه‌ای، به‌ویژه فدراسیون روسیه بوده‌اند. اما این رفتارها، از منظر عرف‌سازی منطقه‌ای، با موانعی جدی مواجه هستند. نخست، رویه روسیه در این موارد نه تنها مورد مخالفت شدید دولت‌های هدف (مانند اوکراین و گرجستان) قرار گرفته، بلکه با واکنش منفی و گسترده جامعه بین‌المللی مواجه شده است؛ برای نمونه، قطعنامه ۲۶۲/۶۸ مجمع عمومی سازمان ملل، با رأی قاطع ۱۰۰ کشور علیه الحاق کریمه، نشان‌دهنده عدم پذیرش این رویه در سطح بین‌المللی است (United Nations General Assembly Resolution. ۶۸/۲۶۲, ۲۰۱۴).

افزون بر آن، حمایت یا سکوت برخی کشورها نظیر بلاروس، سوریه یا کره شمالی، که به دلیل جایگاه حاشیه‌ای یا هم‌پیمانی سیاسی با فدراسیون روسیه در سطح بین‌المللی شناخته می‌شوند، به‌تنهایی نمی‌تواند مبنای کافی برای شکل‌گیری یک قاعده عرفی

منطقه‌ای تلقی گردد. در تحلیل‌های حقوقی، آنچه اهمیت دارد نه صرف وجود همراهی سیاسی، بلکه انسجام رفتاری دولت‌ها همراه با عقیده حقوقی است. دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در آرای خود، از جمله در پرونده حق عبور از قلمرو هندوستان (Right of Passage over Indian Territory, ۱۹۵۴) و پرونده پناهندگی (Asylum Case, ۱۹۵۰)، تأکید کرده است که برای شناسایی عرف منطقه‌ای، باید افزون بر بررسی رویه دولت‌های ذی‌ربط، احراز شود که این رفتارها ناشی از باور به الزام حقوقی بوده‌اند، نه صرفاً ملاحظات سیاسی یا اتفاقی (ICJ, ۱۹۵۰; International Court of Justice, ۱۹۵۷).

با توجه به این ملاحظات، می‌توان نتیجه گرفت که اگرچه برخی الگوهای رفتاری مکرر از سوی روسیه و متحدان آن در شرق اروپا مشاهده می‌شود، اما این رفتارها نه تنها فاقد اجماع منطقه‌ای‌اند، بلکه با مخالفت مؤثر بخش عمده‌ای از جامعه بین‌المللی مواجه‌اند. در نتیجه، امکان شناسایی آن‌ها به‌عنوان عرف منطقه‌ای معتبر «حداقل در وضعیت کنونی» وجود ندارد. با این حال، بررسی تداوم این رویه‌ها و واکنش‌های دولت‌ها در سال‌های آینده می‌تواند در تعیین مسیر احتمالی عرف‌سازی مؤثر باشد.

۴-۵. نقش سازمان‌های بین‌المللی در تکوین یا جلوگیری از عرف

نقش سازمان‌های بین‌المللی در فرآیند شکل‌گیری، توسعه یا حتی ممانعت از تکوین قواعد عرفی حقوق بین‌الملل را نمی‌توان نادیده گرفت. گرچه عرف برپلیه‌ی رویه دولت‌ها و عقیده حقوقی آنان شکل می‌گیرد، اما نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه مجمع عمومی سازمان ملل متحد، شورای امنیت، و کمیسیون حقوق بین‌الملل (ILC)، با تصویب قطعنامه‌ها، گزارش‌ها، و اسناد تحلیلی، می‌توانند نقش مهمی در تسریع، شفاف‌سازی یا حتی جلوگیری از شکل‌گیری قواعد عرفی ایفا کنند (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۷۷-۸۰; Talmon, ۲۰۱۵, p. ۳۱۰).

به‌عنوان مثال، مجمع عمومی با تصویب قطعنامه‌هایی که الزام‌آور نیستند، اما بازتاب‌دهنده

گرایش‌های گسترده میان دولت‌ها هستند، می‌تواند در جهت‌دهی به عرف مؤثر واقع شود. نمونه بارز آن، قطعنامه شماره ۶۷/۲۶۲ در خصوص تمامیت ارضی اوکراین پس از الحاق کریمه توسط روسیه است؛ این قطعنامه که با رأی اکثریت قاطع دولت‌ها به تصویب رسید، نشانگر عدم پذیرش مشروعیت اقدام روسیه در سطح جهانی بود و از منظر حقوقی، به‌عنوان شاهدهی بر عقیده حقوقی دولت‌ها قابل تحلیل است (United nations general assembly Resolution. ۶۸/۲۶۲, ۲۰۱۴).

از سوی دیگر، کمیسیون حقوق بین‌الملل از طریق تدوین پیش‌نویس‌های تحلیلی مانند «پیش‌نویس اصول مربوط به شناسایی عرف بین‌الملل» (۲۰۱۸)، تلاش داشته است عناصر شکلی و محتوایی عرف را به‌طور منسجم تدوین نماید. در این پیش‌نویس، بارها تأکید کرده است که صرف تکرار یک رفتار یا صدور بیانیه سیاسی، بدون وجود باور به الزام حقوقی، نمی‌تولند مبنای تکوین قاعده عرفی باشد (International Law Commission, ۲۰۱۸, Draft Conclusions ۳-۱۰). از این حیث، عملکرد سازمان‌های بین‌المللی نه تنها بازتاب‌دهنده خواست و اراده دولت‌ها است، بلکه می‌تواند به‌طور غیرمستقیم بر شکل‌گیری یا توقف روند عرفی مؤثر باشد.

درعین‌حال، سازمان‌هایی مانند شورای امنیت نیز از طریق صدور قطعنامه‌های الزام‌آور یا بیانیه‌های ریاست شورا، می‌توانند در جهت‌گیری یا تضعیف یک روند عرفی اثرگذار باشند. در قضیه یوگسلاوی و نیز موضوع سودان جنوبی، نقش قطعنامه‌های شورای امنیت در مشروع‌سازی یا تحدید اعمال خاص دولت‌ها، گاه زمینه‌ساز شکل‌گیری اجماع حقوقی میان دولت‌ها شده است (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۹۳-۹۵).

در نتیجه، سازمان‌های بین‌المللی به‌ویژه در شرایطی که رویه دولت‌ها نامنسجم یا دوپهلوی باشد، می‌توانند با ایجاد چارچوب تفسیری و تحلیلی، روند عرفی را شتاب دهند یا از تکوین آن جلوگیری کنند. به‌همین سبب، مطالعه اسناد و عملکرد این نهادها، در ارزیابی اعتبار یا عدم اعتبار یک قاعده عرفی در بحران‌هایی نظیر اوکراین، اهمیت بنیادین

دارد.

۴-۶. نقش عوامل سیاسی و ژئوپلیتیکی در تفسیر و اجرای عرف

با آن‌که عرف بین‌الملل به‌ظاهر بر پایه عناصر حقوقی و بی‌طرفانه شکل می‌گیرد، اما در عمل، عوامل سیاسی و ژئوپلیتیکی نقشی اساسی در تفسیر، پذیرش و اجرای آن دارند. دولت‌ها نه تنها براساس تحلیل حقوقی، بلکه در پرتو منافع امنیتی، اتحادهای منطقه‌ای، و رقابت‌های بین‌المللی، نسبت به قواعد عرفی موضع‌گیری می‌کنند. همین مسئله می‌تواند موجب شکل‌گیری رویه‌های متفاوت، تفسیرهای متناقض، و حتی تضادهای شدید در تعیین محتوای یک قاعده عرفی گردد (Boyle & Chinkin, ۲۰۰۷, pp. ۲۰۱-۲۰۳).

به‌ویژه در بحران‌هایی نظیر اوکراین و الحاق کریمه، ملاحظات ژئوپلیتیکی نقش تعیین‌کننده‌ای در واکنش دولت‌ها ایفا کرده‌اند. بسیاری از کشورهای غربی، با تکیه بر اصل تمامیت ارضی و ممنوعیت توسل به زور، اقدام روسیه را ناقض حقوق بین‌الملل دانستند و مخالفت خود را در قالب قطعنامه‌ها و تحریم‌های سیاسی ابراز داشتند. در مقابل، برخی دولت‌ها «که روابط نزدیکی با فدراسیون روسیه دارند» به دلایل راهبردی، یا در حمایت ضمنی، سکوت اختیار کردند. این شکاف در واکنش‌ها، بر امکان شکل‌گیری یا تثبیت یک قاعده عرفی جهانی در این زمینه اثرگذار بوده است (Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۰۳-۳۰۸).

از جهت نظری، تحلیل‌های واقع‌گرایانه در روابط بین‌الملل نیز تأکید دارند که قواعد عرفی تنها زمانی توسعه می‌یابند که با منافع قدرت‌های بزرگ هم‌راستا باشند. این تحلیل‌ها نشان می‌دهند که استناد به عرف، گاه به ابزاری برای مشروع‌سازی اقدامات سیاسی تبدیل می‌شود، نه به‌عنوان یک الزام حقوقی مستقل. برای نمونه، استناد روسیه به «حق تعیین سرنوشت» مردم کریمه، در تضاد با موضع قبلی این کشور در موضوعاتی مانند کوزوو یا آبخازیا قرار دارد؛ امری که نشان می‌دهد عرف، در عمل، به‌شدت تحت تأثیر زمینه‌های

سیاسی قرار می‌گیرد (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۱۱۱-۱۱۳).

همچنین باید توجه داشت که رسانه‌ها، نهادهای پژوهشی، و نخبگان سیاسی می‌توانند با جهت‌دهی به گفتمان‌های غالب، بر برداشت عمومی از قواعد عرفی تأثیر بگذارند. این مسئله به‌ویژه در زمینه‌هایی چون «تجاوز سرزمینی»، «دخالت بشردوستانه» یا «حمایت از اقلیت‌ها» مشهود است، جایی که مرز میان حقوق و سیاست، به‌سادگی مخدوش می‌گردد (Boyle & Chinkin, ۲۰۰۷, p. ۲۰۹).

درنهایت، تحلیل عرف بین‌الملل بدون درک زمینه‌های سیاسی، ژئوپلیتیکی، و رقابت‌های قدرت، تحلیلی ناقص خواهد بود. در پرونده‌هایی چون بحران کریمه، درک دقیق از انگیزه‌های دولت‌ها و نحوه تأثیر آن‌ها بر شکل‌گیری یا تضعیف یک قاعده عرفی، برای تبیین رفتارهای حقوقی دولت‌ها و مراجع بین‌المللی ضروری است.

۴-۶. نقش دکترین و آثار حقوقدانان در شناسایی عرف بین‌الملل

در کنار رویه دولت‌ها و آرای مراجع قضایی، آثار دکترین یا نوشته‌های حقوقدانان برجسته نیز جایگاه مهمی در تکوین و شناسایی قواعد عرفی در حقوق بین‌الملل دارند. بند (د) ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، «آثار برجسته‌ترین نویسندگان ملل مختلف» را به‌عنوان یکی از منابع فرعی حقوق بین‌الملل برمی‌شمارد. گرچه دکترین به‌تنهایی نمی‌تواند عرف ایجاد کند، اما می‌تواند در تحلیل عناصر عرف و شناسایی وجود آن، نقش تبیینی و تأییدی ایفا کند، به‌ویژه زمانی که داده‌های رویه‌ای پراکنده یا متناقض باشند.

حقوقدانان با تحلیل ساختار مفهومی قواعد عرفی، نحوه شناسایی رویه دولت‌ها، تبیین عقیده حقوقی و تفکیک میان عرف جهانی و منطقه‌ای، چارچوبی نظری برای داوری در مورد وجود یا عدم وجود یک قاعده عرفی فراهم می‌سازند. برای نمونه، آنتونیو کاسه‌سه

در اثر خود، عناصر رویه دولت‌ها، آثار انفعال یا سکوت دولت‌ها، و معیارهای مخالف پایدار را به‌طور دقیق مورد بحث قرار می‌دهد (Cassese, ۲۰۰۵, pp. ۱۵۳-۱۵۹). او همچنین تأکید می‌کند که صرف تکرار یک عمل، بدون وجود باور حقوقی، عرف نمی‌سازد و دکتربین باید در تفکیک این دو عنصر دقت کند.

همچنین، جیمز کراوفورد در کتاب «حقوق بین‌الملل» خود، با تمرکز بر رویه دولت‌ها در سازمان ملل، بیانیه‌های رسمی، رأی‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های دیپلماتیک، نشان می‌دهد که چگونه این شواهد می‌توانند با تحلیل دکتربینال به‌عنوان نشانه‌های اجماع حقوقدانان در نظر گرفته شوند (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۲۲-۳۰). او به‌ویژه بر نقش تکرار شونده آثار حقوقی منتشر شده توسط نهادهایی نظیر کمیسیون حقوق بین‌الملل تأکید دارد، که همسو با دکتربین فردی، می‌تواند روندی عرف‌ساز تلقی شود.

دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در برخی آراء خود، به‌طور ضمنی یا مستقیم، از آثار حقوقدانان بهره برده است. برای مثال، در پرونده «ماهگیری در سواحل نروژ» (Anglo-Norwegian Fisheries Case, ۱۹۵۱)، دیوان از تحلیل‌های فنی نویسندگان در تبیین مفهوم «استعمال دیرین» بهره گرفت. در رأی مشورتی «سلاح‌های هسته‌ای»، برخی از قضات به‌صراحت به نوشته‌های حقوق‌دانان برجسته در موضوع منع توسل به زور و قواعد آمره استناد نمودند (International Court of Justice, Advisory Opinion, ۱۹۹۶). این استنادها گرچه به‌عنوان منبع الزام‌آور محسوب نمی‌شوند، اما اعتبار مفهومی دکتربین را در تبیین عرف برجسته می‌سازند.

افزون بر آن، آثار نویسندگانی نظیر مارکوس ساگانک^۱، برونو سیم^۲ و آلن پلت^۳ در بحث عرف منطقه‌ای، قواعد مخالف، و تأثیر سیاست قدرت در فرآیند عرف‌سازی، نقش

۱. Marcin Saganek

۲. Bruno Simma

۳. Alain Pellet

مهمی در ادبیات نظری معاصر دارند (Saganeck, ۲۰۱۵, pp. ۷۱-۷۸; Simma & Alston, ۱۹۸۸, pp. ۹۷-۱۰۸; Pellet, ۲۰۰۶, pp. ۴۰۹-۴۱۱). این نویسندگان، با نقد عملکرد دولت‌ها در بحران‌هایی چون بالکان، افغانستان، یا الحاق کریمه، چارچوبی تحلیلی برای فهم تعارضات و تعاملات میان عرف جهانی و منطقه‌ای ارائه داده‌اند.

با توجه به اینکه آثار دکترین، برخلاف رویه‌ها و آراء قضایی، قابلیت تبیین نظری گسترده‌تری دارند، بهره‌گیری از آن‌ها در مواقع پیچیده مانند بحران اوکراین، ضرورت بیشتری می‌یابد. در این بحران، تحلیل دیدگاه‌های حقوق دانان درباره عناصر عرفی در الحاق کریمه، و ارزیابی نقش رأی‌گیری‌ها، موضع‌گیری‌های منطقه‌ای، و حتی انفعال برخی دولت‌ها، می‌تواند خلأهای موجود در اسناد رسمی را تا حدی پوشش دهد. به همین دلیل، حضور دکترین در شناسایی عرف، نه صرفاً تزئینی، بلکه یک ابزار تفسیر حقوقی معتبر تلقی می‌شود.

۴-۷. تحلیل عرفی حمایت از تمامیت ارضی در شرق اروپا

اصل تمامیت ارضی یکی از اصول بنیادی در نظام حقوق بین‌الملل است که در منشور ملل متحد، قطعنامه‌های مجمع عمومی، و اسناد عرفی متعدد مورد تأکید قرار گرفته است. این اصل بیان می‌دارد که مرزهای شناخته‌شده کشورها باید محترم شمرده شوند و هیچ دولتی حق ندارد به زور یا تهدید به زور، سرزمین کشور دیگری را تصرف یا تجزیه نماید. باین حال، در منطقه شرق اروپا، به‌ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، چالش‌های متعددی در تفسیر و اجرای این اصل به وجود آمده است.

در جریان فروپاشی شوروی، جمهوری‌های مستقل جدیدی در فضایی از بی‌ثباتی سیاسی و ابهام حقوقی شکل گرفتند. بسیاری از این دولت‌ها از مرزهایی استفاده کردند که صرفاً براساس مرزبندی‌های اداری دوران شوروی تعیین شده بود و نه براساس

معیارهای دقیق قومی یا تاریخی. این امر باعث شد که اقلیت‌های قومی متعددی در خارج از مرزهای دولت «مادر» باقی بمانند. روسیه، به‌عنوان جانشین اصلی شوروی، از همان آغاز بر حمایت از اتباع روس‌زبان در کشورهای نوظهور تأکید کرد و این امر، به‌ویژه در مناطق شرقی اوکراین و شبه‌جزیره کریمه، مبنای مداخلات سیاسی و نظامی بعدی شد.

از منظر حقوق بین‌الملل عرفی، اصل تمامیت ارضی به‌طور سنتی در مقابل اصل تعیین سرنوشت ملل قرار می‌گیرد. درحالی‌که اصل اول بر ثبات مرزهای بین‌المللی تأکید دارد، اصل دوم به گروه‌های قومی یا ملی خاص این حق را می‌دهد که در مورد سرنوشت سیاسی خود تصمیم‌گیری کنند. در دهه‌های اخیر، رویه بین‌المللی تمایل بیشتری به حفظ تمامیت ارضی در درگیری‌های داخلی داشته است، مگر در شرایط استثنایی که دولت مرکزی مرتکب نقض گسترده حقوق بشر شده باشد (Gray, 2018; Talmon, 2014).

در مورد بحران کریمه، روسیه تلاش کرد با تکیه بر همه‌پرسی برگزارشده در این منطقه و خواست اکثریت جمعیت روس‌تبار، اقدام خود را به‌عنوان اجرای اصل تعیین سرنوشت توجیه کند. در مقابل، اکثریت دولت‌های عضو سازمان ملل متحد، این استدلال را فاقد وجهت قانونی دانستند و در قطعنامه ۲۶۲/۶۸ مجمع عمومی سازمان ملل، بر حفظ تمامیت ارضی اوکراین و عدم شناسایی الحاق کریمه به روسیه تأکید کردند.

در عمل، حمایت عرفی از تمامیت ارضی در منطقه شرق اروپا با چالش‌هایی روبرو بوده است. در مواردی مانند کوزوو، آبخازیا، اوستیای جنوبی و کریمه، استانداردهای دوگانه در واکنش‌های بین‌المللی مشاهده می‌شود. برخی از دولت‌ها در موارد خاص از اصل تعیین سرنوشت حمایت کرده‌اند، درحالی‌که در موارد دیگر، بر تمامیت ارضی تأکید داشته‌اند. این ناهماهنگی‌ها، به تضعیف انسجام عرف بین‌الملل و بی‌اعتمادی در روابط منطقه‌ای منجر شده است.

باین‌حال، اجماع کلی جامعه بین‌المللی در بحران اوکراین، هم در رأی‌گیری‌های

مجمع عمومی و هم در مواضع رسمی سازمان‌ها، نشان می‌دهد که اصل تمامیت ارضی همچنان به‌عنوان قاعده‌ای عرفی و الزام‌آور در روابط بین‌الملل شناخته می‌شود؛ به‌ویژه هنگامی که تغییرات مرزی از طریق زور یا اشغال نظامی صورت گیرد.

۴-۷-۱. شکل‌گیری قواعد عرفی در واکنش به بحران کریمه

بحران کریمه و الحاق این منطقه به فدراسیون روسیه در سال ۲۰۱۴ یکی از مهم‌ترین نقاط عطف در آزمون قاعده عرفی حمایت از تمامیت ارضی دولت‌ها در عصر معاصر به‌شمار می‌رود. در پی این رویداد، مجموعه‌ای از واکنش‌های حقوقی و سیاسی در سطح بین‌المللی رقم خورد که از منظر حقوق بین‌الملل، واجد اهمیت بنیادین برای بررسی امکان شکل‌گیری یا تثبیت قاعده‌ای عرفی در دفاع از اصل تمامیت ارضی محسوب می‌شود. پرسش اساسی در این زمینه آن است که آیا واکنش دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای منطقه‌ای در قبال الحاق کریمه، از حیث رویه رفتاری منسجم و همراه با باور به الزامی بودن آن، می‌تواند به تکوین یا تقویت قاعده‌ای عرفی در راستای حمایت از تمامیت ارضی منتهی شود یا خیر.

نخستین و برجسته‌ترین نمود مخالفت جهانی با الحاق کریمه، در قطعنامه شماره ۶۸/۲۶۲ مجمع عمومی سازمان ملل متحد مشاهده می‌شود که با اکثریت قابل‌توجه ۱۰۰ رأی موافق در برابر ۱۱ رأی مخالف و ۵۸ رأی ممتنع، بر حمایت از تمامیت ارضی اوکراین تأکید نمود (United Nations General Assembly, ۲۰۱۴). گرچه قطعنامه‌های مجمع عمومی از لحاظ حقوقی الزام‌آور نیستند، اما نقش آن‌ها در بازتاب عقیده حقوقی دولت‌ها در فرآیند شکل‌گیری عرف بین‌الملل قابل انکار نیست. همان‌گونه که برخی نویسندگان از جمله شاو (Shaw, ۲۰۱۷, p. ۹۲) و بویل و چینکین (Boyle & Chinkin, ۲۰۰۷, pp. ۱۸۶-۱۸۸) اشاره کرده‌اند، رأی‌گیری‌های مجمع عمومی به‌ویژه در مواقع بحران، می‌توانند

نشانه‌ای از اجماع نوظهور دولت‌ها نسبت به هنجارهای بین‌المللی تلقی شوند.

در کنار آن، بررسی مواضع رسمی کشورها نیز گویای انسجام رفتاری در تقبیح اقدام روسیه است. کشورهای عضو اتحادیه اروپا و ناتو، ضمن صدور بیانیه‌های متعدد، اقدام به تحریم‌های اقتصادی و سیاسی علیه روسیه کردند و بر غیرقانونی بودن الحاق تأکید نمودند. این مواضع نه صرفاً از منظر سیاسی، بلکه از حیث تکرار و انسجام رفتاری، می‌تواند در ارزیابی وجود عنصر نخست قاعده عرفی، یعنی رویه عمومی و منظم دولت‌ها، مورد توجه قرار گیرد (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۶۱-۶۴).

در سطح سازمان‌های بین‌المللی، شورای حقوق بشر سازمان ملل، پارلمان اروپا و شورای اروپا نیز به کرات اقدام به صدور گزارش‌ها و قطعنامه‌هایی در محکومیت الحاق کریمه کرده‌اند. این اسناد اگرچه ممکن است دارای آثار الزام‌آور نباشند، اما در مجموع، از حیث تقویت باور حقوقی نسبت به غیرمشروع بودن این الحاق، نقش مؤثری دارند. این دیدگاه در آثار کریستین تالمون نیز تأیید شده است که معتقد است تداوم مخالفت اکثریت دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی با الحاق سرزمینی، نشانگر وجود یک کنسانسوس^۱ بین‌المللی است که در تحلیل عرف نقش بنیادین دارد (Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۰۵-۳۰۷).

باین‌حال، پرسش مهم‌تری که مطرح می‌شود آن است که آیا این واکنش‌ها برای اثبات شکل‌گیری یک قاعده عرفی جدید کفایت می‌کنند یا خیر؟ مطابق نظر پروفیسور مالکم شاو، تنها در صورتی می‌توان از شکل‌گیری قاعده عرفی سخن گفت که مواضع دولت‌ها نه صرفاً ناشی از ملاحظات سیاسی یا مصلحت‌گرایانه، بلکه براساس باور به الزام حقوقی

۱. *Consensus*: منظور «انتخاب با اجماع» است که یک تصمیم یا انتخاب بدون برگزاری رأی‌گیری رسمی و از طریق توافق همه اعضا یا حداقل بدون مخالفت جدی اتخاذ شود. در این روش، اجماع به معنای اتفاق نظر مطلق نیست، بلکه به معنای نبود مخالفت اساسی است و به‌ویژه در سازمان‌های بین‌المللی برای انتخاب مقامات یا تصویب قطعنامه‌ها کاربرد دارد.

اتخاذ شده باشند (Shaw, ۲۰۱۷, p. ۹۴). در این راستا، بررسی سخنرانی‌های رسمی، اسناد ارائه‌شده به سازمان ملل، و رویه‌های حقوقی اتخاذشده از سوی دولت‌ها، نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کند.

۴-۷-۲. امکان‌سنجی عرف منطقه‌ای بر پایه واکنش دولت‌های شرق اروپا

در راستای بررسی امکان شکل‌گیری عرف منطقه‌ای درباره حمایت از اصل تمامیت ارضی، واکنش دولت‌های شرق اروپا نسبت به بحران اوکراین و الحاق کریمه به روسیه واجد اهمیت ویژه‌ای است. از منظر حقوق بین‌الملل عرفی، رویه دولت‌ها در سطح منطقه‌ای، در صورتی که منسجم، مستمر و همراه با باور به الزام حقوقی باشد، می‌تواند به شکل‌گیری قاعده‌ای عرفی منجر شود. اما تحقق این شرایط در زمینه واکنش کشورهای شرق اروپا محل تأمل و تحلیل دقیق است.

پس از الحاق کریمه در سال ۲۰۱۴، اغلب کشورهای شرق اروپا، به‌ویژه اعضای اتحادیه اروپا و ناتو نظیر لهستان، جمهوری چک، اسلواکی، رومانی، و کشورهای بالتیک (استونی، لتونی، لیتوانی) به‌طور رسمی از اقدام روسیه انتقاد کرده و بر اصل تمامیت ارضی اوکراین تأکید کردند. این کشورها در رأی‌گیری مجمع عمومی سازمان ملل درباره قطعنامه ۶۸/۲۶۲ نیز همسو با اکثریت جهانی، به نفع تمامیت ارضی اوکراین رأی دادند. افزون بر آن، این کشورها در بیانیه‌ها، تحریم‌ها و نشست‌های منطقه‌ای، بارها تجاوز نظامی روسیه را محکوم کرده‌اند و در عمل نیز با تقویت همکاری‌های نظامی و امنیتی با اوکراین، به اجرای این مواضع پرداخته‌اند (Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۰۱-۳۰۴).

از سوی دیگر، برخی دولت‌های منطقه‌ای نظیر بلاروس، ارمنستان و در مقاطعی صربستان، به‌دلایل سیاسی، اقتصادی یا وابستگی راهبردی به فدراسیون روسیه، از اتخاذ موضع صریح در قبال الحاق کریمه خودداری کرده‌اند. به‌ویژه در مورد بلاروس، نه تنها

واکنشی رسمی مبنی بر مخالفت با اقدام روسیه مشاهده نشد، بلکه در برخی اظهارات و اقدامات، نوعی تأیید ضمنی نسبت به آن ابراز گردید. این تفاوت در رفتار و سطح تعهد میان دولت‌های منطقه، نشان‌دهنده فقدان انسجام کافی در رویه دولت‌هاست و تحقق شرط نخست عرف بین‌الملل، یعنی وجود رفتار عمومی، مستمر و منظم را با تردید مواجه می‌سازد.

عنصر دوم یعنی عقیده حقوقی نیز با چالش مواجه است. بسیاری از مواضع اعلامی دولت‌ها در منطقه، بیش از آن‌که بر الزام حقوقی قاعده‌ای خاص مبتنی باشند، رنگ و بوی سیاسی و امنیتی دارند. برای مثال، محکومیت اقدام روسیه توسط کشورهای بالتیک و لهستان، گرچه پیوسته و صریح بوده است، اما اغلب در چارچوب دفاع از امنیت ملی و تمامیت سرزمینی خودشان بیان شده، نه لزوماً با ارجاع صریح به وجود یک قاعده عرفی الزام‌آور.

در پرونده‌هایی مانند عبور از قلمرو هندوستان (Right of Passage over Indian Territory, ۱۹۵۴) و قضیه پناهندگی، دیوان بین‌المللی دادگستری تصریح کرده است که برای شناسایی یک عرف منطقه‌ای، باید نه تنها رفتار یکنواخت دولت‌ها بلکه عقیده آن‌ها به الزامی بودن آن رفتار از منظر حقوقی نیز اثبات شود (دیوان بین‌المللی دادگستری، ۱۹۵۷؛ ۱۹۵۰). در مورد شرق اروپا، فقدان این عقیده مشترک، به‌ویژه در میان کشورهای که متحد روسیه محسوب می‌شوند، از جمله بلاروس و ارمنستان، این امکان را ضعیف می‌سازد.

در نتیجه، هرچند در میان بخشی از دولت‌های شرق اروپا، واکنش‌هایی نسبتاً منسجم و پیوسته در دفاع از تمامیت ارضی اوکراین دیده می‌شود، اما به دلیل نبود اجماع کامل، تفاوت در انگیزه‌های رفتاری، و خلأ عقیده حقوقی شفاف در برخی مواضع، نمی‌توان به‌طور قاطع از شکل‌گیری عرف منطقه‌ای الزام‌آور در این خصوص سخن گفت.

به بیان دیگر، شواهد موجود بیشتر مؤید نوعی اجماع سیاسی و امنیتی در سطح منطقه است، نه تحقق یک قاعده عرفی منطقه‌ای با مبنای حقوقی مستقل.

به عنوان نمونه، بیانیه رسمی دولت کانادا در همان سال، با صراحت اعلام می‌کند که «الحاق کریمه ناقض اصول بنیادین حقوق بین‌الملل از جمله اصل تمامیت ارضی و ممنوعیت استفاده از زور است» که نشانگر باور به الزامی بودن این قواعد، فراتر از ملاحظات سیاسی است (Government of Canada, ۲۰۱۴). همچنین در پرونده‌های مطرح در دادگاه حقوق بشر اروپا^۱ نیز این روند مشاهده شده است که دولت‌ها، از جمله اوکراین، با استناد به اصول عرفی و قواعد آمره، نسبت به غیرقانونی بودن الحاق تأکید کرده‌اند.

در جمع‌بندی، می‌توان گفت که مجموعه واکنش‌های گسترده، منظم و مستمر دولت‌ها، به ویژه در قالب قطعنامه‌های بین‌المللی، بیانیه‌های رسمی، تحریم‌ها و اقدام‌های حقوقی، به همراه اعتقاد به الزامی بودن آن‌ها، به نحوی قابل توجه نسبت به عناصر شکل‌گیری قاعده عرفی حمایت از تمامیت ارضی حکایت دارد. اگرچه نمی‌توان با قطعیت از خلق قاعده‌ای جدید سخن گفت، اما روندهای موجود، حکایت از تعمیق و تقویت این هنجار در چارچوب عرف بین‌الملل دارد (Cortén, ۲۰۲۱, pp. ۶۷-; Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۷۳۴-۷۳۲).

۳-۷-۴. بررسی موردی: بحران کریمه و واکنش جامعه بین‌المللی

الحاق شبه جزیره کریمه به فدراسیون روسیه در سال ۲۰۱۴، یکی از بارزترین موارد نقض اصل تمامیت ارضی و ممنوعیت توسل به زور در دوران معاصر تلقی می‌شود. در پی ورود نیروهای نظامی فاقد نشان ملی به این منطقه، کنترل اجرایی نهادهای حکومتی به سرعت در دست نیروهای روسی قرار گرفت و متعاقب آن، همه‌پرسی‌ای تحت نظارت نیروهای اشغالگر برگزار شد که

زمینه‌ساز الحاق رسمی کریمه به روسیه گردید (Grzebyk, ۲۰۲۳, pp. ۱۹۴-۱۹۶). این فرآیند، به لحاظ حقوقی، واجد سه ویژگی کلیدی بود که آن را در چارچوب «جنلیت تجاوز» قرار می‌داد: نقض اصل منع توسل به زور، اشغال نظامی فاقد رضایت، و الحاق یک‌جانبه قلمرو خارجی (Rome Statute, Article ۸ bis; Gray, ۲۰۱۸, pp. ۲۷۹-۲۸۵).

در واکنش به این رخداد، مجموعه‌ای از نهادهای بین‌المللی، دولت‌ها و سازمان‌های منطقه‌ای، اقدامات روسیه را غیرقانونی اعلام کرده و تحریم‌هایی را وضع کردند. قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل، بیانیه‌های شورای اروپا، و گزارش‌های نهادهایی چون شورای حقوق بشر سازمان ملل، همگی بیانگر شکل‌گیری یک کنسانسوس بین‌المللی در مخالفت با مشروعیت‌زدایی از الحاق سرزمینی از طریق زور بوده‌اند (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۶۱-۶۴; Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۰۵-۳۰۷).

دولت‌های عضو اتحادیه اروپا، ایالات متحده آمریکا، کانادا، ژاپن و بسیاری از کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین، طی بیانیه‌ها و اقدامات سیاسی مختلف، بر غیرقانونی بودن الحاق کریمه تأکید ورزیدند (Government of Canada, ۲۰۱۴; Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۷۳۲-۷۳۴). در این میان، اهمیت قاعده «عدم شناسایی» وضعیت‌های برخاسته از نقض قواعد آمره، همچون ممنوعیت تجاوز، نیز به‌عنوان مبنای نظری مخالفت‌ها مورد توجه قرار گرفت (Shaw, ۲۰۱۷, pp. ۴۵۷-۴۵۹).

از سوی دیگر، تحلیل دکترین‌های حقوقی نظیر مارکوس ساگانک، آلن پلت و برونو سیمّا، به‌ویژه در تفسیر تعامل عرف جهانی با مواضع منطقه‌ای و آثار حقوقی سکوت برخی دولت‌ها، نشان می‌دهد که اجماع بین‌المللی در این خصوص صرفاً سیاسی نبوده، بلکه با بنیان‌های نظری در حوزه عرف و قواعد آمره همراه بوده است (Saganek, ۲۰۱۵, pp. ۹۷-۱۰۸; Pellet, ۲۰۰۶, pp. ۴۰۹-۴۱۱; Simma & Alston, ۱۹۸۸, pp. ۷۱-۷۸).

اگرچه برخی دولت‌ها از جمله بلاروس، سوریه و کره شمالی، حمایت ضمنی یا صریح خود را از اقدام روسیه اعلام کردند، اما این موارد در مقایسه با گستره مخالفت

جهانی، مصداق بارز «اعتراض‌کننده اقلیت»^۱ تلقی می‌گردند و بر کلیت قاعده عرفی مؤثر نیستند (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۱۰۱-۱۰۴). همچنین، بررسی زمان‌بندی اعتراض‌ها استمرار آن‌ها در فاصله سال‌های ۲۰۱۴ تاکنون، نشان از انسجام رفتاری و عنصر باور به الزامی بودن رویه دارد (Villiger, ۱۹۹۷, pp. ۱۳-۱۵).

درنهایت، بحران کریمه نمونه‌ای روشن از تعامل میان سیاست و حقوق در شکل‌دهی به عرف بین‌الملل است؛ نمونه‌ای که در آن، باوجود چالش‌های منطقه‌ای و سیاسی، یک قاعده عرفی تقویت‌شده در راستای منع الحاق سرزمینی از طریق زور تثبیت گردیده است.

۴-۷-۴. استاندارد دوگانه؟ واکنش‌های متفاوت به نقض تمامیت ارضی

یکی از چالش‌های مهم در تحلیل عرف بین‌الملل در زمینه تمامیت ارضی، مسئله استانداردهای دوگانه در مواجهه با نقض این اصل است. بررسی رویه‌های دولت‌ها در موارد مختلف نقض مرزهای بین‌المللی نشان می‌دهد که واکنش جامعه جهانی همواره یکنواخت و مبتنی بر اصول حقوقی نبوده است؛ بلکه در برخی موارد، ملاحظات سیاسی، استراتژیک و اقتصادی بر تصمیمات دولت‌ها سایه افکنده‌اند.

به‌عنوان نمونه، در قضیه الحاق کریمه به روسیه در سال ۲۰۱۴، اکثریت قاطع دولت‌های عضو سازمان ملل، این اقدام را محکوم کرده و با صدور قطعنامه ۶۷۲۶۲ مجمع عمومی، بر اصل تمامیت ارضی اوکراین تأکید نمودند (United nations general assembly Resolution. ۶۸/۲۶۲, ۲۰۱۴). این موضع‌گیری نه‌تنها در قالب بیانیه‌ها، بلکه با اقدامات عملی مانند تحریم‌های اقتصادی و تعلیق عضویت روسیه در گروه هشت، همراه بود. استمرار این واکنش‌ها در فاصله سال‌های ۲۰۱۴ تاکنون، بیانگر انسجام در رفتار دولت‌ها و باور به الزام حقوقی آن عقیده حقوقی است. (Villiger, ۱۹۹۷, pp. ۱۳-۱۵; Crawford, ۲۰۱۲, p. ۷۴۶).

اما در مقابل، در مواردی مانند اعلام استقلال کوزوو، اشغال شمال قبرس توسط ترکیه، یا دخالت‌های نظامی در آبخازیا و اوستیای جنوبی، جامعه جهانی واکنش‌هایی متنوع و گاه متناقض از خود نشان داده است. برای نمونه، اعلام استقلال کوزوو در سال ۲۰۰۸ از سوی کشورهای غربی مورد حمایت قرار گرفت، در حالی که برخی دیگر از دولت‌ها، از جمله روسیه، آن را غیرقانونی دانستند. دیوان بین‌المللی دادگستری در نظریه مشورتی خود، اعلام استقلال را لزوماً ناقض حقوق بین‌الملل ندانست (International Court of Justice, Advisory Opinion, ۲۰۱۰, paras. ۷۹-۸۱)، اما از مشروعیت الحاق یا مداخله نظامی حمایت نکرد.

در این میان، کشورهای که منافع سیاسی یا اقتصادی مستقیم در منازعه‌ای خاص دارند، معمولاً واکنش‌هایی متناسب با منافع ملی خود اتخاذ می‌کنند. برای نمونه، مواضع متفاوت کشورهای عضو اتحادیه اروپا در خصوص فلسطین، صحرای غربی یا تایوان، نشان می‌دهد که اصل تمامیت ارضی گاه در عمل تابعی از روابط دوجانبه و ملاحظات ژئوپلیتیکی است.

این استانداردهای دوگانه، نه تنها باعث تضعیف انسجام عرفی می‌شوند، بلکه مشروعیت حقوق بین‌الملل را نزد برخی بازیگران منطقه‌ای و جهانی زیر سؤال می‌برند. هنگامی که یک دولت می‌بیند که قواعد حقوقی صرفاً در موارد خاص و با انگیزه‌های سیاسی اعمال می‌شوند، انگیزه‌ای برای پایبندی به آن‌ها نخواهد داشت. به همین دلیل، بسیاری از حقوقدانان، از جمله گری و کورتن^۱ بر لزوم برخورد یکسان با موارد نقض تمامیت ارضی، صرف نظر از هویت طرفین، تأکید کرده‌اند (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۱۲۳-۱۲۵; Gray, ۲۰۱۸, pp. ۶۴-۶۷).

در نهایت، تثبیت عرف بین‌الملل در خصوص حمایت از تمامیت ارضی مستلزم آن است که دولت‌ها در مواجهه با نقض آن، برخوردی یکپارچه و اصول‌محور داشته باشند. هرگونه استثنا یا سکوت در برابر اقدامات مشابه، می‌تواند به تضعیف عنصر انسجام

۱. Marko Corten, Christine Gray

رفتاری و عقیده حقوقی منجر شود و روند شکل‌گیری یا تقویت عرف را مختل کند.

۴-۷-۵. دکترین حقوقی و استمرار اصل تمامیت ارضی

در تحلیل حقوق بین‌الملل عرفی، آثار و نظرات دکترین یعنی نویسندگان و پژوهشگران برجسته این حوزه نقش مؤثری در شفاف‌سازی و تفسیر اصول بنیادین ایفا می‌کنند. اصل تمامیت ارضی، به‌عنوان یکی از این اصول، در آثار بسیاری از حقوقدانان معاصر بررسی شده و استمرار آن به‌عنوان یک قاعده عرفی الزام‌آور، مورد تأکید قرار گرفته است.

از منظر دکترین، اصل تمامیت ارضی نه‌تنها در منشور ملل متحد و قطعنامه‌های مجمع عمومی، بلکه در رویه دولت‌ها و آراء دیوان بین‌المللی دادگستری نیز انعکاس یافته است. آلن پله^۱، با اشاره به رأی دیوان در قضیه «سکوه‌های نفتی» (Oil Platforms Case, ۲۰۰۳)، معتقد است که اصل تمامیت ارضی از جمله قواعدی است که در طی دهه‌ها، از طریق تکرار رویه و پذیرش عمومی، به عرف بین‌الملل تبدیل شده است (Pellet, ۲۰۰۶, pp. ۷۷۷-۷۷۹). به باور او، این اصل، صرف‌نظر از بستر قراردادی، دارای اعتبار جهانی بوده و در موارد متعدد مورد استناد قرار گرفته است.

همچنین مارکوس کورتن در تحلیل بحران کریمه، بر اهمیت اجماع بین‌المللی در محکومیت الحاق اجباری یک سرزمین تأکید می‌کند. وی معتقد است که در صورتی که دولت‌ها واکنش‌هایی سازگار و مبتنی بر عقیده حقوقی دهند، می‌توان از استمرار عرفی اصل تمامیت ارضی سخن گفت (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۱۱۲-۱۱۸). به اعتقاد او، حتی در صورت بروز موارد استثنایی، این اصل همچنان به‌عنوان یک قاعده معتبر و مرجع در حقوق بین‌الملل پابرجاست.

کریستین گری نیز در کتاب خود با عنوان حقوق بین‌الملل و توسل به زور^۱ به تحلیل رابطه میان توسل به زور و اصل تمامیت ارضی پرداخته و تصریح می‌کند که مشروعیت هرگونه استفاده از زور، باید در پرتو احترام به مرزهای شناخته‌شده بین‌المللی ارزیابی شود. وی بر این باور است که نهادهای بین‌المللی باید از رفتارهای یک‌جانبه که موجب تضعیف این اصل می‌شوند، ممانعت به عمل آورند (Gray, ۲۰۱۸, pp. ۶۱-۶۶).

نظرات جیمز کرافورد نیز، به‌ویژه در اثر بنیادین وی اصول حقوق بین‌الملل براونلی^۲، جایگاه ویژه‌ای در تبیین اعتبار عرفی اصل تمامیت ارضی دارند. کرافورد با بررسی رویه دولت‌ها در دهه‌های اخیر، تأکید می‌کند که این اصل، به‌ویژه در برابر مداخلات نظامی، از سوی جامعه بین‌المللی به‌طور مکرر مورد تأکید قرار گرفته و از ویژگی‌های عرفی برخوردار است (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۷۴۶-۷۴۸).

در مجموع، بررسی آثار دکترین حقوقی نشان می‌دهد که اصل تمامیت ارضی، حتی باوجود چالش‌ها و تحولات ژئوپلیتیکی، همچنان از جایگاهی ریشه‌دار و مستمر در نظام حقوق بین‌الملل برخوردار است. این استمرار، هم از طریق بازتاب آن در رویه دولت‌ها و آراء قضایی، و هم از طریق اجماع نظری میان صاحب‌نظران، تقویت شده است. در نتیجه، تحلیل دکترین به‌عنوان یکی از ابزارهای مکمل در ارزیابی عرف بین‌الملل، نقشی اساسی در تبیین و تثبیت این اصل ایفا می‌کند.

۴-۸. مفهوم نووروسیا و تأثیر تاریخی-هنجاری آن

در سال‌های اخیر، تحولات ژئوپلیتیکی در شرق اروپا، به‌ویژه بحران‌های مرتبط با اوکراین، موجب احیای مفاهیمی شده‌اند که ریشه‌ای عمیق در تاریخ امپراتوری روسیه دارند. یکی از این مفاهیم «نووروسیا» است که بار دیگر در گفتمان سیاسی و رسانه‌ای

۱. International Law and the Use of Force

۲. Brownlie's Principles of Public International Law

فدراسیون روسیه ظاهر شده و به‌عنوان ابزاری برای مشروع‌سازی مداخلات منطقه‌ای مورد استفاده قرار گرفته است. با توجه به اهمیت این مفهوم در مباحث هنجاری معاصر، بررسی تطبیقی جایگاه آن در حقوق بین‌الملل و واکنش نهادها و دولت‌های جهانی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای درک ابعاد حقوقی و سیاسی بحران شرق اروپا به‌شمار می‌رود.

۴-۸-۱. زمینه تاریخی نووروسیا و جایگاه آن در گفتمان سیاسی معاصر روسیه

اصطلاح «نووروسیا» (یا روسیه نو) ریشه‌ای تاریخی دارد که به قرن هجدهم و دوران توسعه‌طلبی امپراتوری روسیه در نواحی جنوبی و شرقی اوکراین کنونی بازمی‌گردد. این عنوان، در اصل به سرزمین‌هایی با اکثریت اسلاوتبار و مسیحی اطلاق می‌شد که پس از جنگ‌های متعدد با امپراتوری عثمانی، تحت کنترل روسیه درآمد و بودند و بعدها به بخشی از جمهوری شوروی اوکراین تبدیل شدند. در سال‌های اخیر، به‌ویژه پس از بحران ۲۰۱۴ و الحاق شبه‌جزیره کریمه، این اصطلاح مجدداً وارد گفتمان سیاسی روسیه شد و از سوی برخی مقامات رسمی و جریان‌های جدایی‌طلب، به‌عنوان مبنایی تاریخی — هویتی برای بازتعریف مرزهای منطقه مورد استفاده قرار گرفت (Grant, ۱۹۹۹, pp. ۴۵-۴۷; Weller, ۲۰۰۹, pp. ۶۸-۷۰).

با این حال، در سطح حقوق بین‌الملل، مفاهیم تاریخی نظیر «نووروسیا» فاقد وجاهت قانونی برای تغییر مرزهای بین‌المللی یا توجیه استفاده از زور محسوب می‌شوند. منشور ملل متحد و رویه دیوان بین‌المللی دادگستری، استناد به پیشینه تاریخی را تنها در صورتی معتبر می‌دانند که با اصول بنیادین حقوق بین‌الملل نظیر رضایت آزادانه مردم محلی، منع توسل به زور، و تصمیم‌گیری در چارچوب سازوکارهای قانونی همراه باشد (International Court of Justice, ۲۰۰۵, para. ۷۵; Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۶۱-۶۴).

در تحلیل گفتمان‌های سیاسی و رسانه‌ای روسیه، «نووروسیا» به‌عنوان ابزاری برای احیای

احساسات تاریخی، مشروع‌سازی هویت قومی روس‌زبانان، و توجیه سیاست‌های مداخله‌گرایانه به‌کار گرفته شده است. به‌ویژه در نواحی تحت کنترل نیروهای شبه‌نظامی مورد حمایت روسیه مانند دونتسک و لوہانسک، این مفهوم به‌عنوان ابزار هنجاری برای زیر سؤال بردن مشروعیت مرزهای بین‌المللی مطرح شده است (Weller, ۲۰۰۹, pp. ۷۲-۷۵; Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۰۵-۳۰۷).

در نتیجه، گرچه «نووروسیا» از منظر گفتمانی و سیاسی ممکن است تأثیرگذار باشد، اما از منظر حقوقی در چارچوب حقوق بین‌الملل فاقد ارزش الزام‌آور بوده و صرفاً در سطح تحلیل‌های منطقه‌ای و تلاش‌های مشروع‌سازانه قابل بررسی است (Grant, ۱۹۹۹, pp. ۵۱-۵۴; Corten, ۲۰۲۱, pp. ۱۰۱-۱۰۴).

۴-۸-۲. واکنش دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی نسبت به مفهوم نووروسیا

مفهوم «نووروسیا» که توسط فدراسیون روسیه و برخی گروه‌های سیاسی و رسانه‌ای وابسته پس از بحران سال ۲۰۱۴ احیا شد، واکنش‌های متنوعی را در سطح بین‌المللی به‌ویژه از سوی دولت‌های منطقه‌ای، قدرت‌های جهانی و سازمان‌های بین‌المللی برانگیخته است. در حالی که این مفهوم از سوی حاکمیت روسیه به‌منزله بازتعریف هویت تاریخی و مشروع‌سازی دخالت‌های منطقه‌ای معرفی شد، دولت‌های غربی و نهادهای بین‌المللی آن را به‌عنوان تلاشی برای نقض اصل تمامیت ارضی و بازگشت به سیاست‌های توسعه‌طلبانه دوران جنگ سرد قلمداد کردند (Grant, ۱۹۹۹, pp. ۵۶-۵۸).

سازمان ملل متحد، به‌ویژه از طریق قطعنامه ۲۶۲/۶۸ مجمع عمومی، به‌صراحت اعلام کرد که هرگونه تغییر در مرزهای بین‌المللی از طریق استفاده از زور یا تهدید به زور مردود بوده و نمی‌تواند مبنای مشروعیت سرزمینی یا عرف جدید قرار گیرد. این قطعنامه با رأی اکثریت قاطع کشورها به تصویب رسید و بر لزوم احترام به تمامیت ارضی اوکراین تأکید کرد (United Nations General Assembly, ۲۰۱۴, para. ۵). در واقع، این موضع جامعه بین‌المللی نشان می‌دهد که تلاش روسیه برای بازتعریف هویت منطقه‌ای براساس

مفاهیم تاریخی نظیر نووروسیا، نه تنها پذیرفته نشده، بلکه واکنش منفی گسترده‌ای نیز در پی داشته است.

اتحادیه اروپا و ناتو نیز در بیانیه‌های متعدد، از جمله بیانیه‌های سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ شورای اروپا، بر غیرقانونی بودن الحاق کریمه تأکید کرده و از کشورهای عضو خواسته‌اند که از شناسایی هرگونه تغییری در مرزهای اوکراین اجتناب کنند. در این اسناد، استفاده از نمادهای تاریخی نظیر نووروسیا به‌عنوان ابزاری برای تحریک احساسات قومی و مشروع‌سازی سیاست‌های مداخله‌گرایانه محکوم شده است (Weller, ۲۰۰۹, pp. ۱۴۳-۱۴۵). از سوی دیگر، نهادهایی چون دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در آراء مختلف، هرگونه ادعای ارضی مبتنی بر ارجاع به تاریخ را تنها در صورتی معتبر دانسته‌اند که با اجماع بین‌المللی و رضایت آزادانه مردمان مناطق مورد ادعا همراه باشد. در پرونده جزایر پدرینیانوس (۲۰۰۲, Territorial and Maritime Dispute)، دیوان تأکید کرد که استناد به تاریخ، بدون اثبات اعمال مؤثر حاکمیت و رضایت جمعی، نمی‌تواند مبنای مشروعیت حقوقی قرار گیرد (International Court of Justice, ۲۰۰۲, paras. ۱۲۶-۱۳۰).

در مجموع، واکنش نهادهای بین‌المللی به احیای مفهوم نووروسیا، نشان‌دهنده فقدان مشروعیت حقوقی آن در سطح عرفی و قراردادی است. اکثریت دولت‌های عضو سازمان ملل، ضمن حمایت از اصل منع توسل به زور، تلاش روسیه برای استفاده از مفاهیم تاریخی به‌منظور توجیه مداخلات سرزمینی را رد کرده‌اند؛ امری که مانع از شکل‌گیری هرگونه اجماع عرفی پیرامون مفهوم نووروسیا شده است (Gray, ۲۰۱۸, pp. ۱۱۷-۱۲۰; Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۰۵-۳۰۷).

۴-۸-۳. نسبت مفهوم نووروسیا با اصل تمامیت ارضی در حقوق بین‌الملل

استفاده از مفهوم «نووروسیا» در گفت‌وگوهای سیاسی فدراسیون روسیه، به‌ویژه در جریان بحران‌های اوکراین، با اصول تثبیت‌شده حقوق بین‌الملل، از جمله اصل تمامیت ارضی

دولت‌ها، در تعارض قرار دارد. اصل تمامیت ارضی، که در منشور ملل متحد (ماده ۲(۴)) و آرای متعدد دیوان بین‌المللی دادگستری تصریح شده، هرگونه تهدید یا استفاده از زور برای تغییر مرزهای بین‌المللی را ممنوع می‌داند. مفاهیمی همچون «نوروسیا» که ادعاهای تاریخی و قومی را مبنای مشروعیت‌بخشی به اقدامات سرزمینی قرار می‌دهند، در این چارچوب حقوقی جایگاهی ندارند (Gray, ۲۰۱۸, pp. ۱۱۷-۱۲۰).

از نظر عرف بین‌المللی، هیچ‌گونه رویه منسجم و گسترده‌ای در میان دولت‌ها مبنی بر پذیرش استفاده از مفاهیم تاریخی برای توجیه تغییرات مرزی وجود ندارد. دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده‌هایی مانند قضیه تیمور شرقی (East Timor Case, ICJ, ۱۹۹۵) و رأی مشورتی مربوط به کوزوو (International Court of Justice, ۲۰۱۰) تأکید کرده است که مشروعیت اقدامات یک‌جانبه باید براساس معیارهایی چون رضایت مردمی، رعایت اصول منشور ملل متحد، و پرهیز از مداخله نظامی سنجیده شود. در این چارچوب، حتی ادعاهایی که مبتنی بر هویت قومی یا تاریخی باشند، چنانچه با اصول بنیادین حقوق بین‌الملل تعارض داشته باشند، فاقد اعتبار حقوقی خواهند بود (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۳۸۵-۳۸۹).

علاوه بر این، تکرار ارجاع مقامات روسیه به نوروسیا در بیانیه‌ها، رسانه‌ها و اسناد رسمی، به‌رغم فقدان پذیرش از سوی جامعه بین‌المللی، نمی‌تواند منجر به ایجاد قاعده‌ای عرفی گردد. همان‌طور که در بخش‌های پیشین مورد بحث قرار گرفت، شکل‌گیری عرف نیازمند رفتار منظم دولت‌ها و وجود عقیده حقوقی است؛ امری که در مورد نوروسیا، نه‌تنها مشاهده نمی‌شود، بلکه در بسیاری از موارد، مخالفت صریح و گسترده دولت‌ها نیز با آن همراه بوده است (Villiger, ۱۹۹۷, pp. ۳۱-۳۴).

در نتیجه، نسبت میان مفهوم نوروسیا و اصل تمامیت ارضی را باید در قالب یک تضاد ساختاری و محتوایی تحلیل کرد. استفاده از مفاهیم تاریخی برای تجدید نظر در مرزهای بین‌المللی، نه‌تنها فاقد پشتوانه عرفی است، بلکه با اصول بنیادین نظام بین‌الملل در

تعارضی آشکار قرار دارد.

۴-۸-۴. تحلیل گفتمانی مفهوم نووروسیا در سیاست خارجی روسیه

مفهوم «نووروسیا» نه تنها یک برساخت تاریخی، بلکه بخشی از راهبرد گفتمانی فدراسیون روسیه برای مشروع‌سازی سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود در فضای پساشوروی محسوب می‌شود. این مفهوم، از ابتدای دهه ۲۰۱۰، به‌ویژه پس از بحران ۲۰۱۴، به ابزاری مهم در بازتعریف مرزهای هویتی، سیاسی و حتی جغرافیایی روسیه تبدیل شد. تحلیل گفتمان‌های رسمی کرملین، از جمله سخنرانی‌های ولادیمیر پوتین، به‌وضوح نشان می‌دهد که نووروسیا نه فقط یک اصطلاح تاریخی، بلکه بخشی از بازنمایی سیاست خارجی روسیه بر مبنای وحدت فرهنگی و زبانی تلقی شده است (Makarychev & Yatsyk, ۲۰۱۵, pp. ۴۵-۴۸).

در چارچوب نظریه‌های روابط بین‌الملل، استفاده از گفتمان‌های هویتی برای توجیه کنش سیاسی، پدیده‌ای رایج است. روسیه، با بهره‌گیری از مفاهیم تاریخی مانند نووروسیا، در پی ساختن یک روایت بدیل نسبت به نظم حقوقی موجود است؛ نظمی که مبتنی بر مرزهای به‌رسمیت‌شناخته‌شده و اصول بنیادین حقوق بین‌الملل، از جمله تمامیت ارضی دولت‌هاست. این تلاش برای بازتفسیر هنجارها، در چارچوب گفتمان‌های واگرا از نظم بین‌المللی لیبرال، تلاشی است برای مشروع‌سازی «استثناگرایی روسی» در عرصه جهانی (Tsygankov, ۲۰۱۶, pp. ۶۲-۶۶).

نقش رسانه‌های رسمی روسیه، به‌ویژه شبکه‌هایی چون روسیه امروز و اسپوتنیک، در اشاعه مفهوم نووروسیا نیز چشمگیر است. این رسانه‌ها با تمرکز بر پیوندهای فرهنگی و زبانی، و بزرگ‌نمایی تهدیدهای فرضی علیه روس‌زبانان در کشورهای منطقه، زمینه‌ساز توجیه افکار عمومی داخلی و خارجی برای اقدامات سیاسی و نظامی شده‌اند. چنین گفتمان‌هایی، حتی اگر مشروعیت حقوقی نداشته باشند، می‌توانند تأثیر قابل توجهی بر برداشت عمومی از واقعیت‌ها و

هنجارهای بین‌المللی داشته باشند (Oushakine, ۲۰۱۶, pp. ۷۹-۸۲).

در نهایت، تحلیل گفتمانی مفهوم نووروسیا نشان می‌دهد که این اصطلاح، بخشی از سازوکار هنجارسازی جدیدی است که فدراسیون روسیه در مقابل نظم حقوقی بین‌المللی به کار گرفته است. با وجود این که این گفتمان در نظام حقوق بین‌الملل با مخالفت گسترده‌ای مواجه شده، اما استمرار و تکرار آن می‌تواند پیامدهای مهمی در شکل‌گیری برداشت‌های بدیل از مشروعیت سیاسی و حقوقی در سطح منطقه‌ای داشته باشد.

۹-۴. نقش سازمان‌های منطقه‌ای در تکوین یا تضعیف عرف

سازمان‌های منطقه‌ای، به‌عنوان بازیگران کلیدی در نظام حقوق بین‌الملل، نقشی دوگانه در تکوین یا تضعیف قواعد عرفی ایفا می‌کنند، به‌ویژه در بستر منازعات پیچیده‌ای نظیر بحران اوکراین و روسیه. این نهادها از طریق سازوکارهای تقنینی، اجرایی و نظارتی خود، می‌توانند به هماهنگی رویه دولت‌ها و تقویت عقیده حقوقی کمک کنند یا با ناکامی در ایجاد اجماع، به تضعیف انسجام عرفی منجر شوند (Aust, ۲۰۱۰, pp. ۱۲۲-۱۲۴). در منطقه شرق اروپا، سازمان‌هایی چون سازمان امنیت و همکاری اروپا، اتحادیه اروپا، و سازمان پیمان امنیت جمعی با تأثیرگذاری بر رفتار دولت‌ها در قبال اصول بنیادین حقوق بین‌الملل، مانند تمامیت ارضی و منع توسل به زور، در کانون تحلیل این مقاله قرار دارند. این بخش با بررسی جایگاه حقوقی، سازوکارهای اجرایی، و محدودیت‌های این سازمان‌ها، به تحلیل نقش آن‌ها در شکل‌گیری یا تضعیف هنجارهای عرفی در پرتو منازعه اوکراین و روسیه می‌پردازد و چارچوبی برای درک تعامل میان عرف منطقه‌ای و جهانی فراهم می‌سازد.

۹-۴-۱. جایگاه سازمان‌های منطقه‌ای در حقوق بین‌الملل عرفی

سازمان‌های منطقه‌ای به‌عنوان بازیگران واسط میان دولت‌ها و نظام بین‌الملل، در فرآیند

تکوین حقوق بین‌الملل عرفی نقشی فزاینده ایفا می‌کنند. هرچند اصول بنیادین عرف بین‌المللی عمدتاً از رویه دولت‌ها و عقیده حقوقی آن‌ها حاصل می‌شود، اما نمی‌توان از تأثیر نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای بر شکل‌دهی به این رویه‌ها چشم‌پوشی کرد. سازمان‌های منطقه‌ای با ایجاد چارچوب‌های مشترک همکاری، تولید اسناد حقوقی، و هماهنگ‌سازی سیاست‌های کشورهای عضو، می‌توانند بر «رفتار منظم و یکنواخت» مورد انتظار در شکل‌گیری عرف، اثرگذار باشند (Aust, 2010, pp. 122-124).

در نظام حقوق بین‌الملل، نقش سازمان‌های منطقه‌ای در بازتاب و تقویت عقیده حقوقی اعضا نیز مورد توجه قرار گرفته است. هنگامی که مجموعه‌ای از کشورها، از طریق بیانیه‌ها، قطعنامه‌ها یا سازوکارهای اجرایی، نسبت به یک قاعده خاص موضع‌گیری مشترک اتخاذ می‌کنند، این امر می‌تواند به‌عنوان شاهدهی بر وجود عقیده حقوقی جمعی تفسیر شود (Crawford, 2012, pp. 212-215). دیوان بین‌المللی دادگستری در برخی آرای خود نیز به چنین موضع‌گیری‌هایی اشاره کرده و آن‌ها را در ارزیابی عرف بین‌الملل مؤثر دانسته است، به‌ویژه در مواردی که اجماع منطقه‌ای با اجماع جهانی هم‌راستا باشد.

با این حال، باید میان سازمان‌هایی که دارای اقتدار حقوقی مستقل هستند (مانند اتحادیه اروپا) و آن‌هایی که عمدتاً به‌مثابه مجمعی از دولت‌ها عمل می‌کنند (نظیر سازمان امنیت و همکاری اروپا یا سازمان پیمان امنیت جمعی)، تمایز قائل شد. سازمان‌های دسته اول معمولاً با داشتن مکانیسم‌های الزام‌آور و نهادهای قضایی یا شبه‌قضایی، تأثیر مستقیم‌تری بر فرآیند تکوین قواعد عرفی دارند. در مقابل، سازمان‌های دسته دوم اغلب در سطح اعلام موضع یا هماهنگی‌های سیاسی باقی می‌مانند و اثرگذاری آن‌ها بر حقوق بین‌الملل عرفی، به میزان تعهد اعضا و استمرار رویه‌ها بستگی دارد (Weller, 2009, pp. 108-110).

۴-۹-۲. سازوکارهای تقنینی و اجرایی در سازمان‌های منطقه‌ای و تأثیر آن‌ها بر تکوین عرف

سازمان‌های منطقه‌ای نه تنها نقش هماهنگ‌کننده‌ای در روابط میان دولت‌های عضو ایفا می‌کنند، بلکه از طریق سازوکارهای تقنینی و اجرایی خود، در فرآیند شکل‌گیری و تثبیت قواعد حقوق بین‌الملل عرفی نیز تأثیرگذارند. این نهادها با تولید اسناد رسمی، بیانیه‌های مشترک، مصوبات الزام‌آور و حتی توصیه‌نامه‌های غیربازدارنده، زمینه‌ساز ایجاد رفتار منظم و یکنواخت در حوزه‌های مختلف حقوقی می‌شوند؛ عنصری که از ارکان اساسی در تکوین عرف به‌شمار می‌رود (Aust, ۲۰۱۰, pp. ۱۳۱-۱۳۵).

از نظر نظری، اگرچه منشأ اصلی عرف بین‌الملل در رفتار دولت‌ها و عقیده حقوقی نهفته است، اما نباید فراموش کرد که سازمان‌های منطقه‌ای می‌توانند با هدایت این رفتارها و تقویت هماهنگی میان کشورها، موجب تکرار و انسجام رویه‌ها شوند. به‌عنوان مثال، مصوبات شورای وزیران سازمان امنیت و همکاری اروپا که به‌صورت مداوم در مورد اصول بنیادین نظیر عدم توسل به زور، احترام به مرزها، و تمامیت ارضی اتخاذ می‌شوند، می‌توانند به‌عنوان شاخصی برای اراده جمعی دولت‌های منطقه‌ای در نظر گرفته شوند و در شکل‌گیری نقش‌آفرین باشند (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۹۴-۹۶).

علاوه بر این، سازمان‌هایی نظیر اتحادیه اروپا و اتحادیه آفریقا با بهره‌گیری از سازوکارهای اجرایی قوی‌تری مانند دادگاه‌ها، نهادهای نظارتی، و مکانیسم‌های نظارت بر اجرای مقررات، به‌طور مستقیم‌تر در جهت‌دهی به حقوق بین‌الملل عرفی نقش ایفا می‌کنند. در بسیاری از موارد، رویه‌های اتخاذشده توسط این سازمان‌ها، به‌ویژه در حوزه‌هایی مانند حقوق بشر، دادرسی منصفانه، حقوق مهاجرت و اصول دموکراسی، نه تنها میان اعضا نهادینه شده، بلکه در سطح جهانی نیز به‌عنوان الگویی عرفی تلقی شده‌اند (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۲۱۶-۲۲۰; Weller, ۲۰۰۹, pp. ۱۲۵-۱۲۸).

برای نمونه، در بحران اوکراین، سازوکارهای اجرایی سازمان‌هایی مانند اتحادیه اروپا - از جمله تحریم‌های هماهنگ‌شده، صدور بیانیه‌های مشترک، و به‌کارگیری ابزارهای نظارتی در مرزهای شرقی اروپا - به تقویت یک رویه مشترک در برابر نقض تمامیت ارضی و استفاده غیرقانونی از زور کمک کرده است. این اقدامات، در کنار اجماع گسترده در مجمع عمومی سازمان ملل، به تشکیل یک بستر عرفی مشترک در دفاع از اصل تمامیت ارضی یاری رسانده‌اند (Gray, ۲۰۱۸, pp. ۱۴۵-۱۴۸; Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۲۹۵-۲۹۸).

در نهایت، باید توجه داشت که قدرت سازوکارهای تقنینی و اجرایی سازمان‌های منطقه‌ای در تکوین عرف، تابعی از میزان اقتدار حقوقی نهاد، هماهنگی میان اعضا، و استمرار در اجرای تصمیمات است. در غیاب این شرایط، اسناد تولیدشده توسط این سازمان‌ها صرفاً در سطح نمادین باقی خواهند ماند و نمی‌توانند در زمره عناصر سازنده عرف بین‌الملل محسوب شوند (Villiger, ۱۹۹۷, pp. ۲۱-۲۴).

۴-۹-۳. حدود اثرگذاری سازمان‌های منطقه‌ای بر عرف منطقه‌ای و بین‌المللی

حدود و دامنه تأثیر سازمان‌های منطقه‌ای بر تکوین عرف، به عوامل متعددی از جمله ساختار حقوقی، میزان الزام‌آوری تصمیمات، انسجام اعضا، و هماهنگی رویه‌های اتخاذشده وابسته است. هرچند سازمان‌های منطقه‌ای می‌توانند نقش تسهیل‌کننده‌ای در انسجام رفتاری دولت‌ها ایفا کنند، اما این نقش در خلأ مقبولیت گسترده یا عقیده حقوقی نمی‌تواند به خلق عرفی معتبر منجر شود (Aust, ۲۰۱۰, pp. ۱۳۸-۱۴۰).

نخست، در سطح عرف منطقه‌ای، سازمان‌هایی مانند اتحادیه اروپا، اتحادیه آفریقا یا سازمان کشورهای آمریکایی توانسته‌اند در حوزه‌هایی نظیر حقوق بشر، حل و فصل مسالمت‌آمیز منازعات، و حفاظت از دموکراسی تأثیراتی عینی و ماندگار داشته باشند. به‌عنوان نمونه، اعلامیه‌ها و اقدامات اتحادیه آفریقا در مخالفت با تغییرات غیردموکراتیک

قدرت، در طول زمان به الگوهایی از رویه منظم دولت‌های عضو تبدیل شده‌اند که واجد ظرفیت عرف‌سازی هستند (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۹۸-۱۰۲). این امر به‌ویژه زمانی برجسته می‌شود که اقدامات مزبور با واکنش‌های الزام‌آور حقوقی نظیر تعلیق عضویت یا اعمال تحریم‌های سیاسی همراه باشد.

در مقابل، در مواردی که سازمان‌های منطقه‌ای فاقد ساختارهای اجرایی یا قضایی قوی هستند نظیر سازمان همکاری شانگهای یا اتحادیه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع تأثیر آنان بر عرف، عمدتاً محدود به سطح هماهنگی سیاسی و بیانیه‌های غیرالزام‌آور باقی می‌ماند. چنین نهادهایی بیشتر به‌عنوان مجراهایی برای تبادل دیدگاه عمل می‌کنند تا تولیدکننده هنجارهای الزام‌آور حقوقی (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۲۲۴-۲۲۶).

در سطح عرف بین‌المللی، انتقال رویه‌های منطقه‌ای به قلمرو قواعد عمومی تنها در صورتی ممکن است که رفتارهای مورد تأیید سازمان‌های منطقه‌ای، توسط سایر کشورها در خارج از منطقه نیز پذیرفته و تکرار شوند. دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده‌هایی چون فلات قاره دریای شمال (International Court of Justice, ۱۹۶۹ North Sea Continental Shelf) تصریح کرده است که عرف بین‌المللی مستلزم پذیرش گسترده دولت‌ها، فراتر از گروه‌های منطقه‌ای خاص، و وجود عقیده حقوقی جهان‌شمول است (International Court of Justice, ۱۹۶۹, paras. ۷۷-۸۰).

همچنین، لازم به ذکر است که در برخی موارد، نقش سازمان‌های منطقه‌ای در شکل‌گیری عرف بین‌المللی به‌صورت منفی نمود می‌یابد؛ یعنی از طریق تضعیف انسجام عرف به‌واسطه ایجاد رویه‌هایی متعارض با حقوق بین‌الملل عمومی. به‌عنوان مثال، پذیرش الحاق کریمه توسط برخی اعضای سازمان پیمان امنیت جمعی، به‌رغم مخالفت صریح اکثریت جامعه بین‌المللی، موجب بروز رویه‌هایی متناقض و کاهش انسجام عرفی شده است (Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۱۴-۳۱۶).

در نهایت، سنجش حدود اثرگذاری یک سازمان منطقه‌ای، نیازمند تحلیل سه‌وجهی از رویه‌های رسمی نهاد، رفتار اعضا در اجرای آن رویه‌ها، و واکنش سایر بازیگران بین‌المللی به آن‌هاست. تنها در صورتی که این سه سطح به‌گونه‌ای هم‌راستا عمل کنند، می‌توان از ظرفیت عرف‌سازی یک سازمان منطقه‌ای سخن گفت (Weller, ۲۰۰۹, pp. ۱۴۸-۱۵۰; Villiger, ۱۹۹۷, pp. ۲۸-۳۰).

۴-۹-۴. چالش‌ها و محدودیت‌های نقش‌آفرینی سازمان‌های منطقه‌ای

با وجود آنکه سازمان‌های منطقه‌ای می‌توانند نقشی مؤثر در تکوین عرف بین‌المللی ایفا کنند، اما در عمل، با چالش‌ها و محدودیت‌های متعددی مواجه هستند که بر کارآمدی آن‌ها در فرآیند عرف‌سازی تأثیر می‌گذارد. این چالش‌ها نه تنها به ضعف ساختاری یا حقوقی نهادهای مذکور بازمی‌گردد، بلکه ناشی از تعارض منافع، تفاوت در نگرش‌های سیاست خارجی، و نبود سازوکارهای الزام‌آور نیز هست (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۹۸-۱۰۰).

در بسیاری از مناطق، سازمان‌های منطقه‌ای فاقد اختیارات کافی برای الزام دولت‌ها به رعایت استانداردهای مشترک هستند. سازمان پیمان امنیت جمعی و جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، به‌رغم تلاش‌هایی برای ایجاد هماهنگی سیاسی میان اعضا، تاکنون نتوانسته‌اند در قبال بحران‌هایی چون مناقشه قرمباغ، بحران اوکراین یا گرجستان، رویکردی یکپارچه و الزام‌آور اتخاذ کنند. این ناکامی، مشروعیت آن‌ها در ایجاد رویه رفتاری واحد را زیر سؤال می‌برد (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۲۴۰-۲۴۳).

همچنین، فقدان نهادهای قضایی یا داوری مؤثر در بسیاری از سازمان‌های منطقه‌ای، مانع از تکوین تفسیرهای الزام‌آور حقوقی در سطح منطقه‌ای شده است. برخلاف اتحادیه اروپا که از دیوان دادگستری اتحادیه برخوردار است، نهادهای مشابه در آسیا، خاورمیانه یا قفقاز جنوبی از این مزیت بی‌بهره‌اند. این خلأ حقوقی، از استمرار رویه و تبیین عقیده حقوقی توسط مراجع رسمی جلوگیری می‌کند (Gray, ۲۰۱۸, pp. ۱۱۹-۱۲۲).

افزون بر آن، بسیاری از سازمان‌های منطقه‌ای تحت تأثیر نفوذ یک یا چند قدرت مسلط قرار دارند که می‌تواند روند تصمیم‌گیری جمعی را تضعیف کرده و به اتخاذ مواضع جانبدارانه بینجامد. نمونه بارز آن را می‌توان در ساختار ناتو مشاهده کرد، جایی که ایالات متحده به‌عنوان قدرت غالب، نقشی تعیین‌کننده در جهت‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های کلان این سازمان دارد. این مسئله، به‌ویژه در مواردی مانند مداخلات نظامی در بالکان و افغانستان، به طرح این پرسش انجامیده که تا چه حد تصمیمات ناتو، بازتاب اجماع واقعی میان اعضاست یا نتیجه سلطه یک بازیگر خاص (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۱۴۴-۱۴۷; Gray, ۲۰۱۸, pp. ۱۲۷-۱۳۰).

در زمینه بحران اوکراین نیز، هرچند ناتو در حمایت از تمامیت ارضی این کشور نقش فعالی ایفا کرده، اما تمرکز این سازمان بر ارسال تجهیزات نظامی و حمایت‌های دفاعی، به‌جای تلاش برای میانجی‌گری یا کاهش تنش، از منظر حقوقی می‌تواند نشانگر فاصله گرفتن از روندهای سنتی حل و فصل مسالمت‌آمیز منازعات باشد. این رویکرد، هرچند ممکن است از دید برخی دولت‌ها در چارچوب دفاع مشروع تفسیر شود، اما به نوبه خود مانعی در مسیر شکل‌گیری اجماع عرفی منطقه‌ای پیرامون اصول ثبات و امنیت جمعی محسوب می‌شود از مهم‌ترین مصادیق قابل اشاره نسبت به مسئله اوکراین مخالفت برخی اعضا مانند ترکیه و مجارستان درمورد رویکرد خصمانه بر علیه روسیه است که توسط سازمان نادیده گرفته می‌شود. (Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۲۹۸-۳۰۰).

در پرونده فلات قاره دریای شمال فلات قاره دریای شمال، (North Sea Continental Shelf, ۱۹۶۹ International Court of Justice) دیوان بین‌المللی دادگستری تصریح کرده بود که صرف تکرار یک رفتار بدون وجود عقیده حقوقی، برای شکل‌گیری عرف کافی نیست و باید اجماع واقعی در رفتار دولت‌ها و باور الزام‌آور آن‌ها وجود داشته باشد (International Court of Justice, ۱۹۶۹, paras. ۷۷-۸۰; Villiger, ۱۹۹۷, pp. ۳۳-۳۶). این حکم به‌روشنی نشان می‌دهد که اگر سازمان‌های منطقه‌ای نتوانند انسجام و الزام لازم را فراهم

کنند، تلاش‌های عرف‌سازانه آن‌ها نیز بی‌نتیجه خواهد بود.

درنهایت، نقش سازمان‌های منطقه‌ای در تکوین عرف، بیش از آن‌که تابع ساختار حقوقی آن‌ها باشد، به اراده سیاسی اعضا، هماهنگی نهادی و پذیرش بین‌المللی بستگی دارد. بدون این عناصر، نهادهای مذکور صرفاً به مجامعی برای گفت‌وگو تبدیل می‌شوند و نه ابزارهای مؤثر در تولید قواعد عرفی منطقه‌ای.

۵. بحث و نتیجه‌گیری

بررسی هنجارهای عرفی در منطقه شرق اروپا در پرتو منازعه اوکراین و روسیه، به‌عنوان موضوع محوری این نویسه، نشان‌دهنده پیچیدگی‌های حقوقی، سیاسی و ژئوپلیتیکی در تبیین و اعمال قواعد حقوق بین‌الملل عرفی است. این مقله با تمرکز بر اصل تمامیت ارضی، منع توسل به زور، و نقش مفاهیمی چون «نووروسیا» و سازمان‌های منطقه‌ای، تلاش کرد تا چارچوبی تحلیلی برای فهم تعامل میان عرف بین‌المللی و منطقه‌ای در بستر بحران اوکراین ارائه دهد. در این جمع‌بندی، ابتدا به خلاصه‌ای از یافته‌های کلیدی فصل پرداخته، سپس چالش‌های موجود در تکوین و اجرای قواعد عرفی در منطقه شرق اروپا بررسی شده و درنهایت، زمینه‌ای برای فصل بعدی در خصوص صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی فراهم می‌شود.

۵-۱. خلاصه یافته‌های کلیدی

این مقاله با بررسی مبانی نظری عرف بین‌الملل، براساس ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، نشان داد که عرف به‌عنوان یکی از منابع اصلی حقوق بین‌الملل، از دو عنصر رویه منظم دولت‌ها و عقیده حقوقی تشکیل شده است (Shaw, ۲۰۱۷, p. ۹۴). در بخش ۳.۳، تحلیل واکنش‌های جامعه بین‌المللی به بحران کریمه (۲۰۱۴) و منازعات شرق اوکراین، به‌ویژه از طریق

قطعه‌نامه ۲۶۲/۳۸ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، حکایت از اجماع گسترده‌ای در حمایت از اصل تمامیت ارضی و منع الحاق سرزمینی از طریق زور داشت (United Nations General Assembly, ۲۰۱۴). این اجماع، که با تحریم‌های اقتصادی، بیانیه‌های رسمی، و اقدامات هماهنگ سازمان‌های منطقه‌ای نظیر اتحادیه اروپا و ناتو همراه بود، نشان‌دهنده تقویت قاعده عرفی منع تجاوز و حفظ تمامیت ارضی است (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۶۱-۶۴).

با این حال، بررسی امکان تکوین عرف منطقه‌ای در شرق اروپا (۳.۳.۲) نشان داد که تفاوت در مواضع دولت‌های منطقه، به‌ویژه میان کشورهای متحد ناتو (مانند لهستان و کشورهای بالتیک) و کشورهای نزدیک به روسیه (مانند بلاروس و ارمنستان)، مانع از شکل‌گیری قاعده‌ای عرفی منطقه‌ای منسجم شده است (Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۰۱-۳۰۴). این فقدان انسجام، همراه با استانداردهای دوگانه در واکنش به موارد مشابه نقض تمامیت ارضی (مانند کوزوو یا آبخازیا)، چالش‌هایی را برای اعتبار و یکپارچگی عرف بین‌الملل ایجاد کرده است (۳.۳.۴).

مفهوم «نووروسیا» (۳.۴) نیز به‌عنوان یک ابزار گفتمانی و سیاسی مورد بررسی قرار گرفت. این مفهوم، گرچه ریشه‌ای تاریخی دارد، اما از منظر حقوق بین‌الملل فاقد مشروعیت حقوقی برای توجیه تغییرات مرزی یا مداخلات نظامی است (Gray, ۲۰۱۸, pp. ۱۱۷-۱۲۰). واکنش‌های منفی اکثریت قاطع دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی، از جمله در قطعه‌نامه‌های سازمان ملل و بیانیه‌های اتحادیه اروپا، بر غیرقانونی بودن استفاده از چنین مفاهیمی برای نقض اصل تمامیت ارضی تأکید کرده‌اند (Weller, ۲۰۰۹, pp. ۱۴۳-۱۴۵).

نقش سازمان‌های منطقه‌ای (۳.۵)، از جمله سازمان امنیت و همکاری اروپا، اتحادیه اروپا، و سازمان پیمان امنیت جمعی، در تکوین یا تضعیف عرف نیز مورد توجه قرار گرفت. این نهادها از طریق سازوکارهای تقنینی، اجرایی و نظارتی، به تقویت رویه‌های

مشترک در حمایت از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل کمک کرده‌اند، اما نفوذ قدرت‌های مسلط، فقدان اقتدار حقوقی در برخی سازمان‌ها، و تعارض منافع اعضا، اثرگذاری آن‌ها را محدود ساخته است (Crawford, ۲۰۱۲, pp. ۲۴۰-۲۴۳).

۲-۵. چالش‌های تکوین و اجرای قواعد عرفی در شرق اروپا

یکی از مهم‌ترین چالش‌های شناسایی شده در این بررسی حقوقی، ناهماهنگی در رویه دولت‌ها و فقدان اجماع کامل در عقیده حقوقی است. گرچه اصل تمامیت ارضی به‌عنوان قاعده‌ای آمره و عرفی مورد پذیرش گسترده قرار دارد، اما تفاسیر متعارض در مورد مفاهیمی چون حق تعیین سرنوشت و مشروعیت مداخلات نظامی، به‌ویژه در بستر منازعات پساشوروی، مانع از شکل‌گیری عرف‌های منطقه‌ای منسجم شده است (Talmon, ۲۰۱۵, pp. ۳۱۶-۳۱۴). برای مثال، حمایت برخی دولت‌ها از اعلام استقلال کوزوو، درحالی‌که همان دولت‌ها الحاق کریمه را محکوم کردند، نشان‌دهنده استانداردهای دوگانه‌ای است که انسجام عرفی را تضعیف می‌کند (Gray, ۲۰۱۸, pp. ۶۷-۶۴).

چالش دیگر، تأثیر ژئوپلیتیک و قدرت‌های بزرگ بر روند عرف‌سازی است. نفوذ فدراسیون روسیه در سازمان‌هایی مانند و نفوذ ایالات متحده در ناتو، تصمیم‌گیری‌های این نهادها را تحت تأثیر قرار داده و گاه به رویکردهای سیاسی به‌جای حقوقی منجر شده است (Corten, ۲۰۲۱, pp. ۱۴۷-۱۴۴). این امر به‌ویژه در بحران اوکراین مشهود است، جایی که اقدامات ناتو در حمایت نظامی از اوکراین، گرچه از منظر دفاع مشروع قابل توجیه است، اما از منظر حل‌وفصل مسالمت‌آمیز منازعات، با انتقادهایی مواجه شده است. علاوه بر این، فقدان سازوکارهای اجرایی قوی در برخی سازمان‌های منطقه‌ای، مانند یا جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، مانع از تبدیل مواضع سیاسی به رویه‌های حقوقی الزام‌آور شده است (Aust, ۲۰۱۰, pp. ۱۴۰-۱۳۸).

تاریخی و قومی در شرق اروپا، نشان می‌دهد که قواعد عرفی در این منطقه، بیش از آنکه ثابت و یکنواخت باشند، در معرض پویایی‌ها و تنش‌های ژئوپلیتیکی قرار دارند.

۵-۳. نتیجه‌گیری کلی

در مجموع، این مقاله نشان داد که قواعد عرفی در منطقه شرق اروپا، به‌ویژه در پرتو منازعه اوکراین و روسیه، در تعامل پیچیده‌ای با اصول حقوق بین‌الملل، ملاحظات ژئوپلیتیکی، و پویایی‌های منطقه‌ای قرار دارند. اصل تمامیت ارضی، به‌عنوان قاعده‌ای عرفی و آمره، از حمایت گسترده‌ای برخوردار است، اما تفاسیر متعارض در مورد حق تعیین سرنوشت و تأثیر مفاهیمی چون «نووروسیا» نشان‌دهنده چالش‌های عمیق در تثبیت و اجرای این قواعد است. سازمان‌های منطقه‌ای، با وجود نقش بالقوه در عرف‌سازی، به دلیل محدودیت‌های ساختاری و سیاسی، گاه در ایفای نقش مؤثر ناکام مانده‌اند.

این تحلیل، ضرورت بازخوانی پویا و چندوجهی قواعد عرفی را در بستر بحران‌های معاصر برجسته می‌سازد. درحالی‌که عرف بین‌الملل همچنان ستون فقرات نظم حقوقی جهانی است، موفقیت آن در منطقه شرق اروپا به هماهنگی بیشتر میان دولت‌ها، تقویت سازوکارهای اجرایی، و پرهیز از استانداردهای دوگانه وابسته است. این یافته‌ها، چارچوبی حقوقی و نظری برای بررسی صلاحیت کیفری بین‌المللی در فصل بعدی فراهم می‌آورد، جایی که امکان پیگرد قضایی اقدامات ناقض این قواعد در سطح فردی مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.